

# کلمه

## ماهنامه ادبی

سال دوم / شماره پانزدهم / آبان ۱۳۹۷





بسم الله الرحمن الرحيم

مدیر مسئول موسسه: آوین کلهر

سردبیر: میثم رجبی

همکاران: زرتشت محمدی، نیلوفر مسیح، آریو همتی و میثم میرزاپور.

آدرس: کرمانشاه، اسلام آباد غرب  
هفتصد دستگاه، بلوار معلم، مجتمع غدیر.

سرودهایی از: آرش آذربیک، هنگامه اهورا، نیلوفر مسیح، زرتشت محمدی، آریو همتی، جعفر درویشیان، سعید امامی، میثم میرزاپور، هدیه قلی یار، مهسا جهانگیری، طاهره احمدی، آوا اسدیان، سید جواد حسینی تیرتاشی، الناز عباسی، جلیل جهانسوز، رعنا زهتاب، فرناز پارسا، ثنا صمصامی، حسن خدا کرمی، حبیبه عزیزی، فرسامه پارسا، الهه محقق، اقدس نگاهداری، فرح اسدی، زهرا محمد آذری، میر مینا محمد پور، رکسانا برمکی، فریبا ناد علی، مهسا صفری، محمد جواد دروالی، نفیسه روحانی.

بخش اول: یادداشت، مصاحبه، معرفی، اصطلاحات ← آثار نقاشی / دکتر ثریا همتی

\_ مصاحبه با جعفر درویشیان شاعر و غزل سرای معاصر / زرتشت محمدی

\_ مکتب اصالت کلمه در یک نگاه / اقدس نگاهداری

\_ معرفی احمد شهریار شاعر و مترجم جوان پاکستانی / آرش آذربیک

\_ جنبه هدف بودن کلمه / میثم میرزاپور

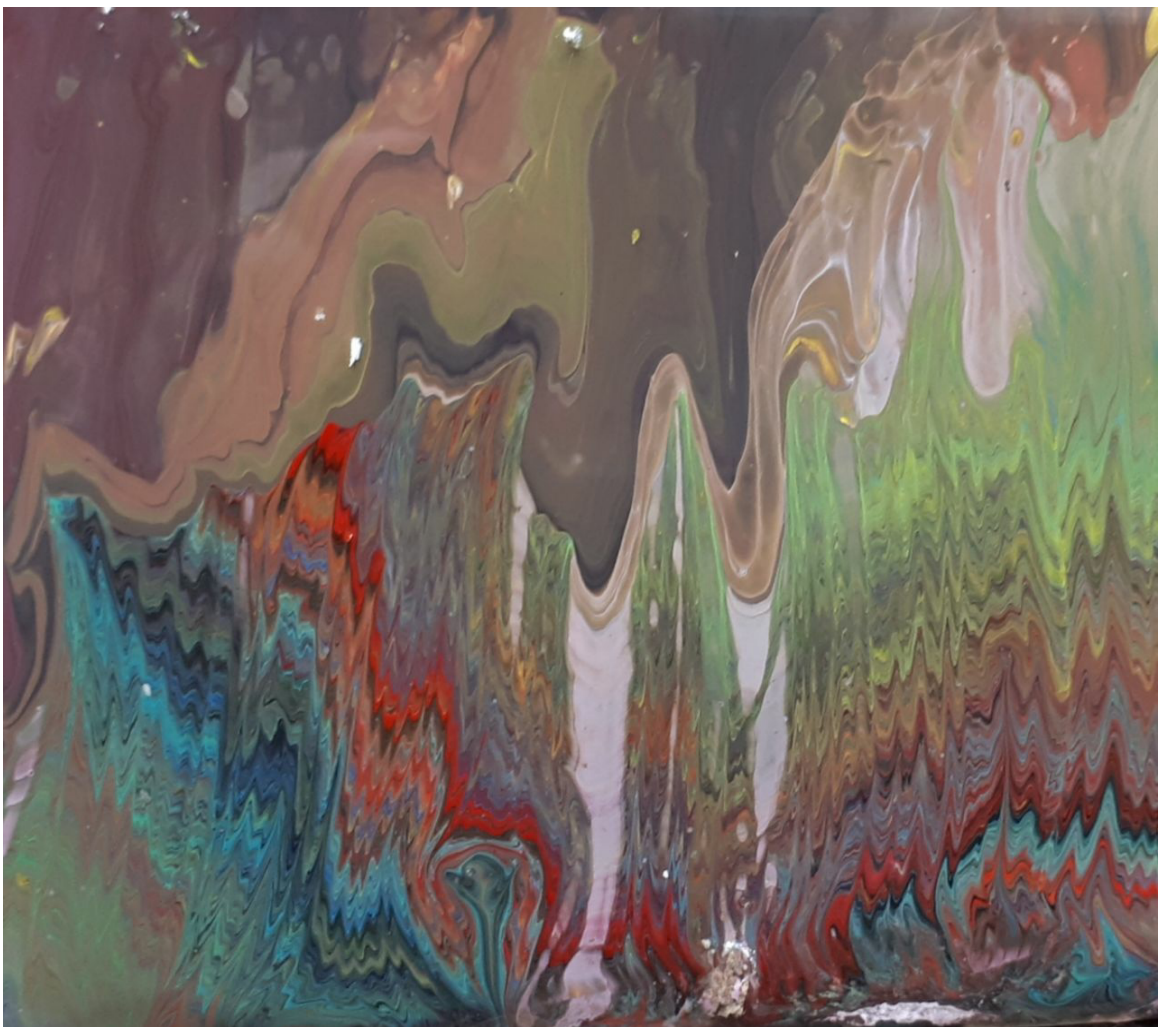
بخش دوم: فراشعر و فراداستان اصالت کلمه

بخش سوم: غزل، غزل مینی مال و...

بخش چهارم: شعر و داستان فراروایت

بخش پنجم: واژه

## بخش اول: یاداشت، مصاحبه، معرفی، اصطلاحات





## یادداشت

### مکتب اصالت کلمه در یک نگاه اقدس نگاهداری

مکتب ادبی اصالت کلمه یک مکتب شناخت شناسی است که در مقابل مکاتب شعر و داستان اصالت را به کلمه اختصاص داده است. اعلام حضور مکتب ادبی اصالت کلمه با چاپ کتاب جنس سوم در سال ۱۳۸۲ بوده است. با نظر به اینکه مکتب ادبی اصالت کلمه (عریانيسم) اصالت را به کلمه داده و کلمه خود زیر بنای زبان می باشد مطالبی چند راجع به چگونگی شکل گیری کلمه و زبان به روایت عریانيسم ذکر می کنیم. در گذر از تاریخ زبان شناسی بشر با دو نوع زبان روبه رو بوده است.

۱- زبان تشعشع محو که صرفاً وسیله ای جهت انتقال آگاهی است.

۲- زبان کلمه محور که هم آگاهی را در بر دارد و هم آگاهی از آگاهی.

همانطور که همه می دانند، زبان پیچیده ترین و بنیادی ترین کشف انسان در حیطه ی هستی و یک نظام ارتباطی با هدف انتقال معنا و شناخت هستی از دید و اندیشه ی ذهنی آدمی ست انسان به دلیل ذات فرا غریزه گرای خویش صرفاً تمایل به برخورداری از زبان مادری یا تشعشعی خود برای ایجاد ارتباط و انتقال معنا نداشت به همین جهت با تکامل خود و جستجوی راهی برای کشف ماهیت ها زبان کلمه محور را پایه ریزی کرد که وسیله ای برای ایجاد ارتباط بود.

مکتب ادبی اصالت کلمه وجود کلمه را فقط منوط به هم افزایی جوهره های آن نمی داند چرا که در آن صورت انسان و به تبع آن کلمه موجودی ایستا خواهد بود که محدوده ی کوچکی را برای ایجاد ارتباط به خود اختصاص داده است.

اما مکتب اصالت کلمه "کلمه" را موجودی پویا قلمداد می کند که کلیت آن از هم افزایی ابعاد و ساحت های تشکیل دهنده اش یعنی جوهر و ماهیت فراهم شده و کلمات را به مانند انسان دارای ماهیت دانسته چون ماهیت یک انسان مجموعه کلماتی است که با آن خود را در هستی جاری می سازد. اصل دیدگاه مکتب ادبی اصالت کلمه بر دو محور بنیادین استوار است:



الف - وسیله دانستن کلمه در جهان زیستی

ب - هدف دانستن کلمه در ادبیات

منظور از وسیله دانستن کلمه در جهان هستی چیست؟

کلمه از همه لحاظ زاییده ی جهان چهار بعدی فضا - زمان است بنابراین جوهره های نوشتاری و گفتاری کلمه کاملاً چهار بعدی و تابع زمان و مکان است. یعنی خواه ناخواه کلمه از لحاظ جوهره ها - گفتاری و نوشتاری - محدود و محصور در ابعاد " مکان - زمان محور " در آفرینش است. بنابراین اساس هرگونه نظریه پردازی به اصطلاح علمی، فلسفی و عرفان مابانه خارج از جهان " مکان - زمان محور " چهار بعدی ماست توهم می باشد. و هرگونه فلسفیدن در این مورد با توجه به محدودیت طبیعی کلمه محکوم به شکست خواهد بود و عقیده ای کاملاً شخصی می باشد. و اما هدف دانستن کلمه در ادبیات تمام مکاتب پیشین و جنبش های ادبی بر این باور بوده اند که در جهان ادبیات کلمه وسیله ایست در خدمت شعر و داستان که در سایه ی شعر هویت یافته است. در حالی که مکتب ادبی اصالت کلمه با دیدگاهی عقلانی، علمی، کاربردی باوری جز این دارد و برای نخستین بار در جهان ادبیات شعر و داستان و هر نوع قالب نوشتاری را در خدمت کلمه دانسته و هدف آنها به عرصه ظهور رساندن تمام پتانسیل های موجود در ذات کلمه است. مکتب ادبی اصالت کلمه برای شناخت و رسیدن به درک بهتر چندین مولفه را معرفی می کند از جمله :

۱- ارتباط بی واسطه

۲- فراروی از چهار چوبه های بسته

۳- جنس سوم

۴- اصل وجود عریانستی

۵- حقیقت عمیق

۶- حقیقت مداری ادبی

۷- اصل مولفه های ثانویه

■ ارتباط بی واسطه با ذات بسیط کلمات:

برای رهایی از مطلق گرایی نگرش ها و نگارش های ادبی ابتدا باید با فرایندی شناخت شناسی با ذات بسیط کلمات ارتباط بی واسطه برقرار کرد. مکتب ادبی اصالت کلمه اشاره دارد به اینکه ارتباط بی واسطه صرفاً یک ارتباط بی وسیله نیست.

سطوح تشکیلی که در طول تاریخ ادبیات شکل گرفته اند چه از لحاظ زبان شناسیک و چه از لحاظ زیبایی شناسیک هر یک به اندازه ی تئوری های خود کلمه را کوچک جلوه داده اند و پس از ظهور و پویایی شان واسطه ای شده اند که ما را از رسیدن به حقیقت بسیط کلمه باز داشته اند

مکتب ادبی اصالت کلمه در ارتباط بی واسطه به جای محور قرار دادن شریعت ها و جنسیت های ادبی خود حقیقت کلمه را محور و معیار قرار داده زیرا با محور قرار دادن و واسطه ساختن از شریعت ها و جنسیت ها حرکت ما به سمت حقیقت کلمه بعد گرایانه خواهد بود در حالی که در ارتباط بی واسطه حرکت به سمت حقیقت کلمه بسیط و هم جانبه است. اما در ارتباط با واسطه فرم های ذهنی معیار و هدف قرار می گیرد در صورتی که این فرم های ذهنی خود ابعادی از ذات بسیط کلمات هستند. به طور مثال در تاریخ ادبیات رومانتیست ها کلمه را تمامی عشق و احساس می دانستند که برای بیان احساسات و حالات درونی انسان در مقابل با دیدگاه خردگرایانه کلاسیست ها قد علم کرد و از آن پس آثاری با دیدگاه رومانتیستی خود ارائه دادند با کاهش ابعاد دیگر کلمه و بدین گونه از پتانسیل "احساس عشق" بهره جستند کلمه را به این تعریف، محدود و محصور کردند.

در حالی که تمامی نحله ها، جنبش ها، و ژانرهای ادبی حتی جنسیتی مانند شعر و داستان فقط ابزاری مطمئن در جهت رسیدن به حقیقت کلمات در جهان ادبیاتند و یک قلم متعالی و شناخت یافته هیچگاه خود را از دیگر پتانسیل های بالفعل و بالقوه در ذات کلمات محروم نمی کند.

### ■ فراروی از چهارچوبه های بسته:

مولفه ی دیگری از مکتب ادبی اصالت کلمه فراروی از چهارچوبه های بسته می باشد. چنانچه می دانید تاکنون مکاتب بسیاری با نگرش های متفاوتی شکل گرفته اند که هر یک با نمود یافتن در خلق هنر یک بعد را کاهش داده و با پیشبرد اهداف خود بعد دیگری را افزایش، یا اینکه دست به انکار و رد یک بعد زده و یا حتی می توان گفت در مواردی دست به شکستن قوانین زده به طور مثال مکتب سوررئالیسم با کاهش بعد واقعیت و افزایش تخیل دیدی تخیل گرا داشته و اصل را به ناخودآگاه نویسی داده است یا مکتب دادائیسم که با شکستن تمام قواعد و ساختارهای خلق نوشتار در گذشته و رد آنها دست به نوآوری می زند. با این حال باید گفت در خلق هنر ما با سه نوع روش روبه رو هستیم:

۱- شکستن قوانین پیشینیان

۲- افزایش یا کاهش یک بعد

۳- فراروی از چارچوبه های بسته

و اما منظور از فراروی از چهارچوبه های بسته چیست؟

منظور محدود و محصور نکردن نوع نگاه و نگارش خود به یک قالب و باید خاص است یعنی یک شخص غزل سرا به غزل سرایی اکتفا نکرده و دست به خلق قالب های دیگر نیز بزند و یا برعکس سعی بر آن شود که صاحب قلم فقط به شعر سپید، هایکو یا داستان نویسی نپردازد چرا؟

زیرا در غیر این صورت به طور مثال از غزل سرایی یا شعر سپید واسطه ساخته و سراغ دیگر قالب ها نخواهد رفت یا اینکه یک شاعر خود را نگارنده ی شعر و داستان سوررئالیسم معرفی کند و در حیطه ی دیدگاه دیگر مکتب ها قدمی بر ندارد. اما در مکتب ادبی اصالت کلمه و برخورداری از مولفه ی فراروی از چهارچوبه های بسته هیچگاه یک شاعر یا داستان نویس قلمش را محدود به قالب و باید خاصی نمی کند و حتی با برجسته کردن پتانسیلی خاص از کلمه پتانسیل های دیگر را نادیده نخواهد گرفت بلکه از آنها فراروی کرده و قلمش را محصور در یک نوع نوشتار نمی گذارد زیرا در خلق متن کلمه گرا تمام پتانسیل های کلمه و انواع نوشتار وسیله هایی کارآمدند در خدمت آن که ضمن محدود نساختن قلم خود به هیچ پتانسیلی از هیچ پتانسیلی نیز واسطه نمی سازند. چنانچه فراشعر و فراداستان که دو طریقت ادبی در مکتب ادبی اصالت کلمه اند نتیجهء فرآیند فراروی از شعر و داستان هستند.

### ■ جنس سوم:

جنس سوم در مکتب اصالت کلمه یعنی ریشه گاه، جنس اولیه و اساس و بنیان هر چیزی در ادبیات ریشه، بنیان و اساس شعر و داستان و انواع نگارش های ادبی کلمه می باشد که کلیه ی نگارش ها و نگرش های ادبی از دل آن زایش می یابند. بنابراین شعر و داستان چون ریشه گاه و بنیان نیستند قائم به ذات نبوده و نمی توان برای آن وجودی مستقل قائل گردید. زیرا وجود آنها قائم به مای بالاتر یعنی حقیقت کلمه است.

با توجه به اینکه نمی توان از الهه بودن شعر و داستان در ادبیات چشم پوشاند شعر و داستان دو طریقت ادبی هستند که متاسفانه به واسطه و هدف شریعت ادبی تبدیل شده اند. به طور مثال مکاتب شعر محور شعر را واسطه و هدف نوشتاری خود قرار داده اند و یا مکاتب داستان محور که داستان را هدف قرار داده اند. در حالی که شعر و داستان ابزاری در خدمت متن و شکوفا شدن دیگر پتانسیل های نهفته در کلمه هستند. و اما جنس سوم شعر و داستان چیست؟

همانطور که پیشتر اشاره گردید جنس سوم یعنی اساس و بنیان هر چیزی و اساس و بنیان شعر و داستان نیز از نگاه مکتب ادبی اصالت کلمه "کلمه" می باشد.

یعنی وحدت و هم افزایی شعر و داستان و سایر پتانسیل های کلمه در یک متن کلمه گرا، متنی که فارغ از شعر بودن یا داستان بودن صرف به ژرفنا و جوهره ی معنایی

کلمات توجه دارد که در آنها حقیقت های زیبایی شناسانه نمود پیدا می کند. در واقع متن کلمه گرا را باید جنس سومی از چه گفتن و چگونه گفتن دانست. آیا منظور از شعر و داستان ترکیب این دو در متن می باشد؟

مسئله خیر، زیرا متن کلمه گرا هدفش ترکیب شعر و داستان نیست بلکه هدف آن دستیابی به ریشه گاه شعر و داستان که همان وجود کلمه است، می باشد. بنابراین در متن کلمه گرا (فراشعر، فراداستان) شعر و داستان و سایر پتانسیل های کلمه وسیله ها و پتانسیل هایی می باشند که عریان نویسنده می تواند از آنها استفاده نماید و اما متن کلمه گرا (فراشعر و فراداستان) ما حاصل چه فرایندی می باشند؟

پیشتر به فراروی از چهارچوبه های بسته اشاره گردید و عنوان شد که فراشعر و فراداستان نتیجه فرایند فراروی از شعر و داستانند منظور این است که ابتدا یک عریان نویسنده در خلق فراشعر نسبت به شعر و تمام پتانسیل های شعری بالفعل به شناخت می رسد. به شناخت رسیدن یعنی علاوه بر مطالعه و تحقیق در مورد انواع سبک ها و مکاتب شعری در این سبک ها و مکاتب مورد مطالعه دست به خلق شعر می زند. سپس با حفظ تمام پتانسیل های شعری در متن به سمت داستان و پتانسیل های داستانی گام برداشته، فراروی می کند. بدین معنا که در متن شعری از پتانسیل های داستان، نمایشنامه، و روایت و ... بهره می گیرد به گونه ای که شعر و داستان در هم محلول گشته و به هم افزایی می رسند. یعنی خلق متنی که از لحاظ شعریت اوج قله ی شعریت و از لحاظ پتانسیل های داستانی اوج روایت در متن به گونه ای که مخاطب نتواند بگوید این یک شعر قویست و یا چون روایت در آن اثر در حد اعلای درجه خود است نتواند عنوان کند یک روایت یا داستان قویست.

در واقع هر دو پتانسیل های شعری و داستانی به وحدت رسیده باشند و باید گفت آن متن یک متن عریان است که در قید و بند هیچ شریعتی نیست. از دیدگاه مکتب ادبی اصالت کلمه کتاب قرآن یک متن کاملاً عریان و کلمه گراست نه شعر است و نه داستان کلام حق است با بهره مندی از شعر و داستان که به ذات کمال رسیده است. متن کلمه گرا حاصل فراروی به سمت پتانسیل های بالقوه هستند که هم افزایی شعر و داستان فضا را برای کشف آنها فراهم آورده است. جایی که دیگر نمی توان گفت آن متن شعر است یا داستان و با انحلال پتانسیل های کلمه فرم ها و مضمون ها و ساختارهای تازه ای شکل می گیرد. بنابراین در فرایند فراروی از شعر و داستان دو طریقت ادبی شکل خواهد گرفت: طریقت ادبی "فراشعر و فراداستان" و غزل مینیمال و واژانه زیر مجموعه ی طریقت ادبی فراشعر کلمه گرا می باشند.

با توجه به اینکه گفته شد جنس سوم به ریشه گاه و بنیان و اساس هر چیزی توجه دارد مکتب ادبی اصالت کلمه شعر و داستان را دو جنس دانسته مانند دو جنس زن و مرد؛ جنس مرد در طول شکل گیری سنت و در جریان تاریخ به جنس اول تعبیر گردیده و جنس زن به جنس دوم. طرفداران جنس اول یا مرد سالارها همه ی حقوق را برای جنس مرد لازم می دانند و در مقابل و در رقابت با آن فیمینیست ها خواهان



حق و حقوقی برای پیروان خود می باشند.

اما از دیدگاه مکتب ادبی اصالت کلمه هر شخصی فارغ از جنسیت دارای حق و حقوقی ست و اصل را بر جنس سوم (انسانیت متعالی) قرار داده است و انسانیت متعالی را پی و ریشه ی زنانگی و مردانگی می داند که دارای نگرشی فراجنسیتی ست و لازم ندانسته است که برای رسیدن به این نگرش (انسانیت متعالی) جنسیت (مردانگی، زنانگی) انکار یا رد شود. در انسانیت متعالی، ضمن پذیرش صفات و ویژگی های جنسیتی خود به سمت صفات و پتانسیل های انسانی فراروی صورت می گیرد.

در مورد ادبیات نیز متن کلمه گرا که به ریشه گاه و بکارگیری پتانسیل های متعدد کلمه توجه دارد یک متن فراجنسیتی می باشد که از جنسیت های شعر و داستان فراروی کرده است.

### ■ اصالت وجود عریانستی:

منظور از اصالت وجود عریانستی این است که سیستم وجودی کلمات کلیتی ست فراتر از هم افزایی ابعاد و ساحت های تشکیل دهنده ی آن یعنی ماهیت و جوهر.

از نگاه مکتب اصالت کلمه وجود به دو امر اطلاق می شود

۱\_ وجود کلمه

۲\_ وجود انسان

که وجود این دو خود نشات گرفته از وجودی برتر یعنی خداوند متعال می باشد در حالی که وجود از دیدگاه گذشتگان به تمامی اشیاء و عینیت ها که در جهان خارج وجود دارند گفته می شود. هست بودن در مقابل نیستی و عدم که امری ذهنی و غیر قابل لمس با حواس پنجگانه است. مکتب اصالت کلمه وجود را کلی فراتر از هم افزایی ساحت های جوهری و ماهیتی می داند یعنی کل در برابر جزء کلمه دارای جوهره های مستقل اما هم نوا و همسو یعنی جوهره معنایی، جوهره ی گفتاری و جوهره ی نوشتاری است؛ که باعث می شود در بطن یک متن موجودی هویتمند قلمداد گردد که ایستا نیست و ماهیتی پویا دارد.

منظور از اصالت وجود عریانستی کلمات، اصالت دادن به تمامی ابعاد جوهری- ماهیتی در کلمه که با هم افزایی در متن به کلمه وجود می بخشند. هم افزایی حذف یا نقصان هر یک از اجزاء یا ترکیب و اضافه شدن آنها نیست، که وجود کلمه را به مخاطره اندازد هر جزء می تواند نمود یک کل باشد و کلیت نیز حاصل هم افزایی ساحت های گونه گون می باشد. در متن کلمه محور کلمات تمام بار متنی -فرامتنی ساختار آن را بر دوش می کشند.

## ■ اصل حقیقت عمیق در متن:

با توجه به تمامی دیدگاههای افراطی و تفریطی در جامعه ی ادبیات واژگان یا باید مقهور ابعاد افراطی\_انحطاطی\_انحصاری اندیشه های مطلق انگار شوند که تنها یک وجه را حقیقت می پندارند و فقط قائل به ظهور یک یا چند معنای محدود و مشخص برای کلمه اند و در متن برای کلمه فرصتی برای به ظهور رساندن معانی جدید خارج از آن معانی متصور نیستند. اغلب دیدگاههای سنتی بدین صورتند و یا باید مقهور دیدگاههای نسبی گرا شوند که هیچ معنای ثابتی را در متن نمی پذیرند و بر پایه ی قطعیت و حتمیت تردید شکل گرفته اند که در این صورت اصل یقین مخدوش و آرمان گرایی نیز بیهوده خواهد بود و اما حقیقت عمیق در متن از دیدگاه مکتب ادبی اصالت کلمه فارغ از این افراط گرایی ها و تفریط نگری هاست که در دو بعد هم افزا نمود می یابد

۱\_بعد ثابت حقیقت عمیق

۲\_بعد متغییر حقیقت عمیق

هر کلمه دارای حقیقتی عمیق می باشد یک یا چند حقیقت ثابت و بی نهایت حقیقت متغیر که در ذات آن نهفته است و با توجه به رابطه ی دال-مدلولی در جامعه ی کلمات دارای هاله ی گسترده ی معناست.

حقیقت های متغیر هر کلمه در موقعیت های متفاوت می توانند با حفظ بعد ثابت در متن ظهور یابند که ظهور این تفاوت های درون معنایی واژگان در کالبد جوهره ی گفتاری-نوشتاری حکایت از تاثیر پتانسیل های گفتاری-نوشتاری بر پتانسیل های معنایی دارد نه معنا گریز بودن کلمات.

## ■ اصل حقیقت گرایی ادبی:

بنابر این اصل هر شخص صاحب بینشی در خلق یک متن کلمه محور و ساری و جاری در زمان باید در یک فرایند شناخت شناسی از دایره ی شعوری محصور و محدود در زمان و مکان فراروی نماید این در صورتی است که گفتمان ادبیات جهان دارای کلید واژگان تعریف شده ایست چون شعر و داستان و... که اندیشه های کلیت ادبیات را به نحوی خلل ناپذیر تحت نفوذ خود در آورده اند.

یک عریان اندیش می بایست تسلیم این خلل ناپذیری گفتمان های غالب ادبی نگردد و با ایجاد ارتباط بی واسطه وجود بی پایان کلمه را محور اندیشه ی خود قرار دهد. از بایدها و نبایدهای شریعت های ادبی بدون رد یا انکار فراروی کند.

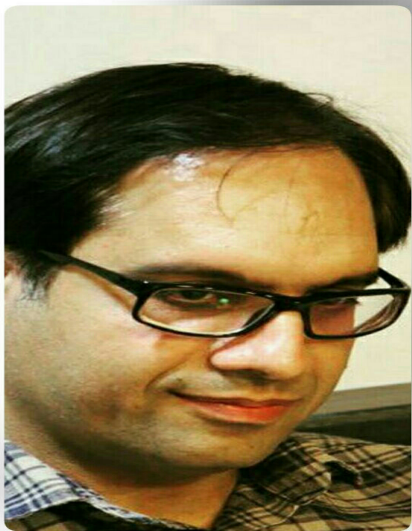
زیرا شریعت های ادبی از خود هدف و مقصد ساخته اند به جای اینکه ابزاری باشند برای ظهور هر چه بیشتر ظرفیت های بی پایان کلمات مانند اینکه جنسیت های شعر و داستان یا غیره بنایی باشند و کلمات چون مصالح آن، اما یک عریان نویسنده قلمش

باید از تمامی این پیش فرض ها عریان باشد و از همه ی گفتمان های رایج و سنتی با روشهای اندیشیدن مشروع و مطلوب فراروی نماید کلمه را مقصد و مقصود ادبیات قرار دهد که در این صورت پا به عرصه ی حقیقت گرایی ادبی گذاشته است و این در حالی خواهد بود که در ادبیات و جهان هستی حقیقت مقصد نیست بلکه مقصود است و عریان اندیش و عریان نویسنده همیشه در طریقت ادبی به سر خواهد برد و تمام دست آوردهای ادبی را تنها پتانسیل هایی بالفعل از جوهره ی بسیط کلمه دانسته و این را مد نظر دارد که کلمه دارای پتانسیل های بالقوه ی متعددیست که با بهره گیری از ارتباط بی واسطه و فراروی از بعد وسیلگی کلمات را هدف قرار داده تا به شناخت کامل این ابعاد برسد.

### ■ اصل وجود مولفه های ثانویه:

دایره ی دیدگاه مکتب ادبی اصالت کلمه نه تنها در محدوده ی شریعت های بالفعل بلکه تا کشف دیگر پتانسیل های بالقوه و لایه های مستتر در جوهر و ماهیت های بی پایان کلمات باز می باشد. مولفه ی اصل مولفه های ثانویه نیز به مانند مولفه های دیگر مکتب ادبی اصالت کلمه از ویژگی فرافردی، فرا مکانی، فرا زمانی و در کل جهان شمول بودن برخوردار است که با توجه به ذوق و سلیقه ی فرد، زمان و مکان حضور او در راه شناخت و معرفت بیشتر در باب حقیقت واژگان به اجتهاد ادبی نائل آید و با ایجاد ارتباط بی واسطه با جوهره ی معنایی و سایر ابعاد کلمه در متن به ارائه مولفه هایی پردازد در راستای تکامل، دگرگونی و تحول کلمات و همسو با اصول ارائه شده ی پیشین برای ایجاد هوایی تازه در فراخنای ادبیات جهان به این ترتیب دایره ی شعوری مکتب عریان هیچگاه بسته نخواهد بود و همچنین منوط به پتانسیل های بالفعل چرا که با ایجاد ارتباط بی واسطه و داشتن مراقبه ی شناور به کشف پتانسیل های بالقوه دست خواهد زد. پس می توان گفت سیستم وجودی کلمات در مکتب عریان بسته و ایستا نیست و پیوسته در حال پوییش است.

معرفی



معرفی احمد شهریار شاعر و مترجم جوان پاکستانی  
آرش آذرپیک

ما اهالی ادبیات ایران، حداقل آنانکه شعر را به گونه ای جدی و حرفه ای دنبال میکنیم، شاید بسیار بیشتر از آنکه از ادبیات آسیا خبردار باشیم از ادبیات مغرب زمین به عنوان تولیدکننده ی اصلی ادبیات امروز باخبریم. و از میان همسایگان شاید کمتر از همه از ادبیات پاکستان و اردو مطلع باشیم. در سفری سعادت دست داد با شاعر

جوان و متعهد پاکستانی جناب احمد شهریار آشنا شدم و این دوستی هنوز تداوم دارد. جناب احمد شهریار علاوه بر زبان مادری شان یعنی اردو خوشبختانه بر ادبیات و زبان پارسی نیز مسلطتر از خیل کثیری از شاعران امروز ایران هستند. و من نیز که علاوه بر علایق شخصی به علت نگاه ویژه ی مکتب اصالت کلمه به ادبیات جهان ناگزیز و شیفته ی شناخت بیش از پیش ادبیات دیگر ملل و نحل هستم. از حضرت ایشان درخواست کردم بافضا و حال و هوا و جریانات امروز شعر و داستان پاکستان و زبان اردو ما را آشنا کنند.

نمونه ای از آثار قلمی و ترجمه ای این شاعر و مترجم بزرگوار پاکستانی:

■ غزل

احمد شهریار

مثل سوسن، پیش تو، چندین زبان لالم هنوز  
آه از این حیرت که من آینه می بالم هنوز  
خانه زاد این قفس خواندی ولی از اشتیاق  
آسمان می روید از خاک پروبالم هنوز  
رودم و آینه در آینه با خود می روم  
در مسیر خواهش انبوه تمثالم هنوز  
بسکه دارم شوق تعمیر خرابات جهان



ہرکجا، سیلاب می آید بہ دنبال ہنوز  
از فراق سنگ اگر باشد، بنالد، من کی ام؟  
بی صدا، چون سرمہ در تصویر، می نالم ہنوز  
بعد ما ہم وضع دنیا ہیچ تغییری نکرد  
عالمی در ذرہ دارد، ذرہ در عالم ہنوز  
شہریارا عاقبت می افتم از شاخ درخت  
مرگ غافل نیست، من خود میوہ ی کالم ہنوز

دوستان بہ حال و ہوای بیدلانہ ی شعر ایشان و زبان سالم و فاخر ایشان دقت  
فرمایید.

■ زیبائی وحشتناک

شاعرہ: تسنیم عابدی

مترجم: احمد شہریار

القاعدہ دیگر ہیچ فایدہ ای ندارد  
در بازار آزاد

حتی قیمت صابون، نان و آب ہم  
گران شدہ است

و اظہار نظر ہم فروشی است

در شرکت های جہانی

تجارتِ غم

خرید و فروش درد

و کاسبی رنج بہ سرعت رو بہ  
افزایش است

فکر میکنم من و دوستان ہمصدایم



بنفشہ کے پھول

ایرانی خواتین افسانہ نگاروں کے منتخب افسانے

انتخاب: رامنیہ تھپار  
ترجمہ: احمد شہریار

نیز

باید از آزادی فکر دست بکشیم

که ما چاه نفتی نیستیم

که به دست خود فاتحان نگهداری شود

ما تنها بین النهرین، بابل، دجله و فراتیم

تمدنی قدیم

که با بمباران سعی در نابودی آن دارند

ما آن زیبایی وحشتناک جنگیم

که پشت سر آن انفجارها رخ می دهند

همه مردم وحشتزده در حال فرارند

در این گریز وحشت انگیز

یکی به این سو و دیگری به آن سو گریخته است

دامنم آتش گرفته است

و مانند غزالی وحشی

دنبال راه خروجی هستم از میان تنهای بی سر

در این شام تنهایی دامنم آتش گرفته است

و در نور آن

اشکهای چشمانم می درخشند

و بعد

نقاشی مرا در تصویر زمان زندانی کرده است

برای همین عکس، به او جایزه رتبه اول داده اند

و اینک

اشک های بی ارزش من در بازار آزاد به فروش می رسند!

## ■ غزل

به بهانه اربعین حسینی

احمد شهریار

چه خلوت است و چه خالی است کوچه و بازار  
تمام مردم این شهر رفته اند انگار  
و هرکسی که موفق به این سفر نشده است  
ز فرط شرم به بیرون نمی رود بسیار  
دلش گرفته و پرغصه مانده کنج اتاق  
دلش گرفته و حتی ز خود شده بیزار  
شنیده ام که چه غوغاست پشت مرز عراق  
شنیده ام که چه شور است و اشتیاق این بار  
ز هر مسیر به سوی حرم به عشق حسین  
ز هر کجای جهان آمدند این زوار  
زنان حامله و مردهای صد ساله  
ز هرچه قوم و قبیله، ز هرچه ایل و تبار  
و کودکان که به عشق علی اصغرشان  
رسیده اند ز هر کشور جهان این بار  
و کربلا و نجف، کاظمین و سامرا  
زمین پر است از این مردمان بی آزار  
و خانه خانه ی این شهر پر ز مهمان است  
و شیعه شیعه ی این شهر گشته مهماندار

و هرطرف که روی نان و آب نذر دهند  
و هرکجا که رسی خانه است و خیمه هزار  
فدای این همه عاشق، فدای این همه عشق  
فدای این همه آقا، فدای این همه یار  
چه اجتماع عظیمی است این پیاده روی  
چه اعتراض بزرگی علیه استکبار  
صدای عشق فقط "یاحسین" و "لبیک" است  
صدای عشق که همواره می شود تکرار

### ■ غزل عاشورایی

تضمین بر شعر حافظ

احمد شهریار

شبِ عاشورا دید آنچه تقاضا میکرد  
"سالها دل، طلب جام جم از ما میکرد"  
خُر به تدبیر خودش رفت ز دوزخ به بهشت  
"آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد"  
غافل از کوثر و تسنیم شهادت، ره خویش  
"طلب از گمشدگان لب دریا میکرد"  
من و صد عقده و یک بابِ حوائج گفتن  
"کو به تائید نظر حل معما میکرد"  
آسمان خیره به آیینه ی اوصافِ حسین  
"واندران آیینه صد گونه تماشا میکرد"  
گفتم: از نقطه ی آغاز عزا گوی به من

"گفت: آن روز که این گنبد مینا میکرد"  
جانب حضرت عباس دوان بود حسین  
"او نمیدیدش و از دور خدایا می کرد"  
ریختند اهل ریا خون خدا را هیئات  
"جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد"  
آنچه در باب حسین ابن علی کرد یزید  
"سامری پیش عصا و ید بیضا می کرد"  
کمی از خاک شفا داشته باشند اگر  
"دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد"  
شهریارا سبب ناله و شیون جستم  
گفت حافظ گله ای از دل شیدا میکرد

## ■ غزل

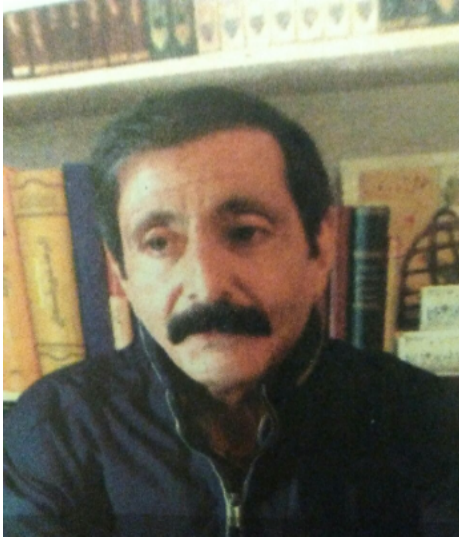
در تتبع مولانا

احمد شهریار

و زمانی که عیانی و مدامی که نهانی  
به دلم راه ندادم ز تو ظنی و گمانی  
بفکنم سر راحت تو اگر سر بیسندی  
بفشانم سر کویت تو اگر جان بستانی  
نه سکوتم، نه بیانم، نه نهانم، نه عیانم  
به گمانم که من آنم که تو دانی و تو خوانی  
پای در آب گل آلود منه، چون تو زلالی  
منشین با خزف و سنگ که تو گوهر کانی



من و صد آینه چیدن، چه ببینی، چه نبینی  
من و صد نامه نوشتن، چه بخوانی، چه نخوانی  
تو بخوانم که من از تو برسم باز به خویشم  
که بجز تو دگر از خویش مرا نیست نشانی



مصاحبه

مصاحبه با جعفر درویشیان شاعر و غزل  
سرای معاصر

زرتشت محمدی

■ مختصری از خودتان بفرمایید؟ چطور با ادبیات آشنا شدید؟ و چه کسانی در ادبیات شما نقش داشته و چه آثاری به قلم شماست؟

با درود جعفر درویشیان هستم. اهل کرمانشاه. متولد ۱۳۳۱ از خانواده ای که با شعر و غزل الفتی دیرینه داشته، در سن چهار سالگی به تقلید از پدرم چندین بیت از "نی نامه ی" جناب مولوی را از بر می خوانده ام.

شعر را ترکیبی جوششی، ژنتیک- وراثتی و کوششی میدانم. اگر چیزی آموخته باشم سر کلاس عشق و طبیعت بوده است. خاطرم مانده که به دوران دبیرستان، دبیر ادبیات آقای امری پور از مشوقینم بوده است.

■ چرا شعر را انتخاب کردید؟

باید بگویم شعر مرا انتخاب کرد و جاذبه ی کتابخانه ی شخصی پدر که به دیوان حافظ، سعدی، مولوی، عطار و خمسه ی نظامی مزین بود.

در مورد قسمت دوم سوال شما: علاوه بر مجموعه ی "از رگه تا معدن" "نقد حال" آنرا به صورت کتاب در آورد و در همایش شعر گردی کرمانشاه به همت آقای نوری علاء و خانم ثریا صفری رایگان میان دوستداران پخش کردند کتابهای "سیبی از باغ زمستان" مجموعه غزل "گنجشکها سلام" مجموعه غزل و "آینه و دروغ؟ دفتری از رباعیات و اخیراً هم "مینیاتوری غزل" چاپ و منتشر شده که دو کتاب به همت "نشر دیباچه" و دو کتاب هم به وسیله "نشر شانی" بوده است.

■ بهره گرفتن از ترکیبات گوناگون که البته فضای طبیعی و نه مصنوعی در کارتان بوجود آورده از خصوصیت شاعران بزرگ است. راز هماهنگی این ترکیبات که ایجاد فضایی باور پذیر و عاطفی می کند، چیست؟

برایم مشکل است که به درستی راز هماهنگی ترکیبات را توضیح بدهم. همانطور که روی آب راه رفتن "دوید دوبلین" برای خودش عادی اما غیر قابل توضیح است.

به قول سهراب کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ، کار ما شاید این باشد که در افسون گل سرخ شناور باشیم.

تنها چیزی که میتوانم در این راستا بگویم این است که همانطور که کلاغ آشیانه اش را با شاخه های تر که قابل انعطاف می باشد بر بالای درختان بلند می بافت که به هیچ تند بادی آشفته نشود به انسجام کلام، ساختار و ارتباطات تنگاتنگ افقی و عمودی در غزل امروز اعتقاد دارم. اگر غزل از دیرینه ی چندین صد ساله ی خود بیرون بی ریشه و اگر صرفاً بر آن استوار باشد تکراری و کهن خواهد بود.

شعر، نه اظهار داشتن است (فلسفه، علم و...) و نه به رخ کشیدن علم عروض و یا وقف جریان های زبانی شدن سبک ها. شعر باید به دل بنشیند و به قول نظامی عروضی نمک داشته باشد. شعر باید درد داشته باشد و شاعر صداقت همین.



■ در سرایش شعر به چه نکاتی دقت می کنید؟ ارکان شعرتان (که مختص به خودتان است) و قابل نامبری کدام است؟

گل برای اعلام ظهور و ادامه ی بقاء باید رنگین باشد و عطر متصاعد کند. در غیر این صورت نمی تواند پروانه و زنبوری را به خود جذب کند.

ایجاد زیبایی به وسیله ی صنایع لفظی و معنوی از ارکان مهم است تا شاعر مفهوم را به مخاطب القا کند.

وزن و ریتم و آهنگ را جزء جدایی ناپذیر شعر میدانم. در یک کلام شعر گره خوردگی احساس و اندیشه است در قالبی موزون.

برای سرایش شعر معتقدم شاعر باید به میان مضمون بپردازد که در خلاء اتفاق نیفتاده باشد و در این عین خصوصی بودن اجتماعی باشد و آینه ی زمان.

■ ادبیات امروز ایران را چگونه می بینید و در آن جایگاه غزل را؟ موارد ضعف و قوت شعر امروز از نظر شما کدام است؟

ادبیات و شعر امروز را آشفته بازاری می بینم با کوتوله هایی که هر چه می خواهند می گویند و نام شعر بر آن می نهند. البته منهای شاعران اهل قلم راستین که انگشت شمارند و هدفدار. شعر سپید، شعر حجم، فراشعر.

شعر مدرن و پسامدرن و پست مدرن و هم از پست است که دوران غزل به سر آمده اعلام می دارند.

عجیب است آنان که از صدقه ی سر غزل به نام و نان و نوایی رسیده اند. این پایان را در بوق و کرنا می دمند. عده ای ناآگاه هم دنباله رو دارند. چرا که بدون وزن و قافیه گفتن، ساده تر است. حالا این گفتار بر کاغذ شعر است یا نه؟ مهم نیست. آنها می خواهند بقول خودشان دیده شوند و شعر را ابزاری کرده اند.

در هر شهر بیش از ده ها انجمن ادبی در طول هفته برگزار میشود که در آن شاعران برای شاعران شعر گفته و میخوانند.

رودخانه شعر، جویبار جویبار شده و به جای پیوستن به ادبیات که حکم دریا را دارد به هرز می روند. هر کس ساز خودش را میزند. کمتر کسی، کسی را قبول دارد و زحمت مطالعه ی کتاب شعر دیگران را به خود می دهد.

این جریان به خانه ای بی بزرگ می ماند که هر کس در آنجا به میل خود می زاید و برنامه خود را دارد. چرا که فروغ و شاملو و اخوان و نیما و نادر پور و... رفته اند و جایگزینی ندارند.

شعر دچار بحران رهبری شده است و به قول دکتر براهنی دریاییست به عمق یک میلی متر که از بار معنا تهی گشته است.

در مورد غزل باید بگویم اگر شاعر نتواند ذهنیت خود را در کلام بگنجانند و در بهترین و زیبا ترین شکل اراعه بدهد، گناه از اوست و نه غزل.

آهنگر، آهنی را در کوره می گذارد تا سرخ شود و با ضربات پتک و چکش به شکل دلخواه در آورد. حال اگر موفق نشد ایراد از آهنگر است نه آهن و کوره و دمای زغال. ناتوانی آنان که "غزل بس" اعلام کرده اند از همین جا آب می خورد.

شرح این هجران و این خون جگر

این زمان بگذر تا وقتی دگر

با تشکر از آقای زرتشت محمدی و همه دست اندر کاران ماهنامه ادبی کلمه  
با آرزوی موفقیت  
\_ سپاس از وقتی که در اختیار ما گذاشتین.





### جناب آقای هوشنگ رزمیدیه:

طرح پایتخت کتاب ایران فرصتی برای مدیریت شهری در بحث ارتقاء سطح فرهنگ عمومی و شهروندی است. مهم ترین دلیلی که برای اجرای این برنامه ارائه می شود، ایجاد هماهنگی و همکاری میان نهادهای مختلف دولتی و غیردولتی

فعال در شهرهای کوچک بر سر اجرای فعالیتهای مرتبط با کتاب است. طراحان و مجریان این طرح بر این باورند با چنین طرح هایی می توان به افزایش سرانه مطالعه در بین شهروندان کمک کرد. طرح پایتخت کتاب ایران برای اولین بار در اسلام آباد غرب در حال اجراست و در این زمینه نزدیک به 50 باشگاه کتابخوانی در گروه های مختلف سنی به ثبت رسیده است.







## اصطلاحات مکتب اصالت کلمه

### جنبه هدف بودن کلمه

#### میثم میرزاپور

بر اساس نگرش "مکتب اصالت کلمه" کلمه بر دو محور بنیادین حرکت می کند، مورد اول وسیله دانستن کلمه است و مورد دوم هدف دانستن کلمه در دنیای هنر و ادبیات است. بحث ما مورد دوم می باشد. از دیدگاه "مکتب اصالت کلمه" از آغاز تولد ادبیات تاکنون، کلمه وسیله ایست در خدمت شعر و داستان، اما اصحاب اصالت کلمه معتقدند: «... این شعر و داستان هستند که در خدمت هنرنمایی های ریشه گاه خود، یعنی «کلمه» اند. خلاصه آنکه در ادبیات جهان، سرچشمه، دلیل زایش، تکامل، تکوین و دگردیسی شعر و داستان، همین دنیای وحدت آفرین کلمه است.» یعنی اینکه: «کلمه، مادر شعر و داستان و ادبیات است» با بیان این نظرگاه «هر کسی که معتقد باشد کلمه در دنیای ادبیات هدف است در اردوگاه عریانیستی جای گرفته است و کلمه گراست.»

«بنابراین هر کسی که به مادر بودن کلمه و فرزند بودن شعر و داستان، یعنی هدف بودن کلمه و وسیله بودن شعر و داستان در ادبیات ایمان داشته باشد به طور رسمی وارد جرگه ی عریان اندیش های ادبیات جهان می شود.» در حالی که می دانیم پیشینیان کلمه را فقط و فقط وسیله ای در خدمت پیدایش شعر و داستان می پنداشتند به این معنا کلمات را مصالح ساخت شعر و داستان می دانستند. این گروه از زمره پیش عریانیستی ادبیاتند. با این تفسیرها و توضیحا «همان گونه که کلمه مادر شعر و داستان است و ادبیات را به گرد خود می گرداند پس شعر و داستان محصول و زاییده ی بی پایان کلمه هستند.» به عبارت دیگر در مکتب اصالت کلمه: «کلمه و زبان زیر بنای جامعه انسانی است و همه چیز از فرهنگ و هنر گرفته تا اقتصاد و سیاست و... رو بنا و بازتاب طبیعی جهان عظیم و بی پایان کلمات می دانند.»

زمانی که کلمه مادر شعر و داستان به شمار آید پس تمام مکتبهای ادبی، فرزندان خلف کلمه هستند. با این توصیف، مکتب، شیوه ی نگرش کلمه و نوعی جهان بینی است که با کشف دیدگاهی در جهان کلمه از طریق ادبیات نشر پیدا می کند و از دل مکتب، سبک های گوناگونی هم پدید می آیند. از سوی دیگر جهان بینی ها نیز از دل کلمه به وجود می آیند. جهان بینی هم حاصل فکر انسان هاست. از دیگر ویژگی های خاص کلمه این است: «... ذات کلمه هنگامی که به ذات و صفات انسانی نزدیک می شود بسیط می گردد. مانند انسان که هرگاه به صفات الهی نزدیک شود وجودش به عنوان خلیفه ی خدا بسیط خواهد شد. در نتیجه هر کدام از جهان بینی ها تنها به یک یا

چند بعد کوچک از آن دسترسی پیدا کرده اند [مفهوم این برداشت] یعنی یک نوع نگرش، نگرش را در پی خود می آورد.»

با بیان این مقدمه: «... در ماورای صورت ظاهری کلمات، دنیایی از معناها نهفته است، آن قدر که شیوه ی نگرش اگزیستانسیالیست ها (وجود گرایان) به آن با سوررئالیست ها متفاوت است. با این تبصره که هر دوی این مکتب ها فقط دو بُعد از کلمه را تئوریزه کرده اند و در قالب شعر داستان به نگرش در آورده اند و این شیوه ی نگرش یعنی مکتب. از ویژگی های مختص مکتب باید اشاره کرد: «معمولا چهارچوب مکتب همان باید و نباید ها یا جهان بینی خاص فکری - فلسفی است که نظریه ی خاصی را در ادبیات اعلام کرده و به گسترش آن ایدئولوژی می پردازد.» "مکتب اصالت کلمه" » شریعت ادبی نمی سازد بلکه این مکتب به یک نوع سیستم باز خورد تنظیم باورمند است، به این معنا مکتب مذکور، دایره ی دریافت هایش را به روی هیچ علمی نمی بندد، بلکه باز است. خود تنظیم بودنش از آن روست که با شناخت تمام مکتبهای ادبی گذشته ی جهان، به نقاط قوت و ضعف آنها آشنایی پیدا کرده، ضعف و کاستی ها را ترمیم می کند و با تلاش موجب کشف بعد تازه تری در ادبیات می شود. چیزی شبیه به عرفان البته خارج از فرقه سازی و فرقه بازی های قدیم و جدید. در ضمن در فلسفه تلاش برای دانستن حقیقت شرط است نه رسیدن به آن.»

به طور کلی "مکتب اصالت کلمه" با روند شناخت شناختی به سمت تکامل پیش می رود بر خلاف دیالکتیک تز-آنتی تز هگل، قائل به آنتی تز نیست و سایر مکتبها را برای تکامل به چالش میکشد. به اعتقاد اینان مکتبی که چهارچوب یا ایدئولوژی فلسفی-ادبی آن متعلق به یک زمان، مکان و زبان به خصوص نباشد و جهانشمول باشد به نهضت بدل می شود. به عنوان نمونه مکتب سوررئالیسم یا ناتورئالیسم نهضت به شمار می آیند.»

فراموش نشود بیشتر مکتبها تئوریهایشان پیش از نوشته شدن هر گونه متن آگاهانه در ادبیات ارائه می شود؛ یعنی این نظریه ها ابتدا تئوریزه شده اند سپس به تفکر اهل قلم راه یافته اند بدین معنا متفکران و نظریه پردازانی وجود دارند که در قدم اول به آسیب شناسی اجتماع پرداخته اند و پس از شناسایی نیاز جامعه آن را آرایه کرده اند.

## بخش دوم: فراشعر و فراداستان اصالت کلمه



■ زرتشت محمدی

«حرف های سارا»

بوی دلتنگی از واژه هایش  
حواسم را درگیر  
به نرمی گفت:  
آقا شما شاعرید؟  
تبسمی بر لب هایم: خب؟  
-حرف هایی دارم که  
روزی مردم بودند  
شهر بودند  
روزی آن حرف ها کشوری بودند  
-خب؟  
- امروز کشور  
در شهر  
مردمی ساخته است  
که حرف هایم را گم کرده اند  
-خب؟  
-می شود حرف هایم را شعر کنید؟  
-البته، خاطرات را فرا شعر می کنم  
و سارا

باز هم حرف هایش را پیدا می کند



مکان یک شهر [بلندیهای سر سبز عشق]  
زمان یک واقعیت [آغاز مشترک دو قناری]

نگاهشان در هم

تبسم روی لب ها

\_عهد می بندم تمام آوازه‌ایم برای تو

\_من هم عهد می بندم

تمام نازهایم برای تو

روزهاگذشت

شهر پر بود از دو کبوتر

و حالا جوجه های نارس پرواز

که تمام آسمان لای پرهاشان آبی بود

تا اینکه

یک شب خصومت سیاه یک سیاره

رخنه کرد در سکوت زمین و زمین دشنه بست بر

سکوت وطنش

بمب اول فریاد فریاد

بمب دوم جوی خون

.

.

.



صدای راکت میگ ها

شلیک تند تجاوز

مرزها یکی پس از دیگری

شهرها یکی پس از دیگری

رادیو:

پیام امام «هر وقت که مقتضی بشود

من پیامی به ملت خواهم داد...»

قناری حتما می دانست که باید

یک آسمان سرخ را

انتخاب کند برای پرواز

و آبی اش را

برای قناری دیگر جا بگذارد.

بگذارید من هم نظرم را بگویم

نسبت قناری و جبهه

را هیچ عقلی توجیه نمی کند

اما

تاریخ آسمان را

با پرندگان سرخ نوشته است

می گویند عشق است

حتما شما هم می پذیرید یا که جنون



اما قرابت عشق و جنون  
هم مثل دوقناری بودن است در یک هوا  
که دلبسته اند

و

سر داده



قناری دور کاکل هایش چفیه  
روی لب هایش جانم فدای میهن  
روزها  
و شب ها  
پوتین هایش آغشته به خاک وطن اند  
گاهی دلش می گیرد

[یاد جوجه های نارس می افتد  
که تصویر می شوند بر قاب چشم هایش]

ق ق

ط ط

ر ر

ه ه

رود می شود بر خاک میهن  
رودی که روی هیچ نقشه ای  
در هیچ کره ای ثبت نشد

اما

در قطره هایش نقشه ها  
در قطره هایش کره ها  
سبز خواهند شد کافیهست به اپیزود آخر همین فراشعر دست بکشید  
اما پیش از آن  
در همین سطر  
قناریمان گم شد برای سالها



قناری تنها نازهایش لای خاطره ها خاکی  
سرفه سرفه  
هوای سینه اش ابری  
و قلبش آهسته آهسته  
پانزده سال مشت شده بود بر قفسه ها  
لای قفسه ها  
بوی قناری مهاجر  
شهر را تا مرز تنهایی دق مرگ شده است  
آسمان منتظر  
پر گشودن جوجه هاست  
اما نازهای مادر لای تخت  
آخرین نفس هایشان را صرفه می شوند



دیروز همه می دانستند  
که احمد کبوتر شده بود  
و مرگ پایان کبوتر نبود

اما مگر می شد زیر گوش های مادر  
سخن از سطر پرواز گفت  
او بال هایش  
تیز تر از زیستن در فضای کوچک شهر بود  
یک نفر باید از کبوتر می گفت  
یک نفر پیش از من! گفته بود  
اما او که می دانست  
نمی شود برای قناریی دیگر ناز کرد  
پر زد  
و من سرم را به دیوار همین متن کوبیدم  
و جوجه های پرواز  
تنها تر شدند  
دو قناری در بهشت شهر  
مجنون تر از لیلی  
لیلی تر از مجنون  
به خواب ابدی رفتند.

■ اقدس نگاهداری  
" سه فصل نگاه "

می گذرد  
ب ۱۱۱۱ دد  
و حیات بوی تازگی  
خاک حتی  
در آغوش زمین قهقهه  
وقت بهار  
که به گل آید  
پروانه و سار  
باغ در خواب حیات  
غوطه ور رویایی  
بام صبح فرش ، بگو...  
گل سرخی بوید  
لحظه ای هست اگر  
قاصدک می روید  
- قاصدک کو ؟ کجاست ؟  
( باد از راه دراز آمده )  
- نفسی تازه کنم  
قاصدک هم بر چشم  
- باغ چه ؟

- من که از روز سخن می گویم

تا به شب

تا اینکه

پلک در پلک ستاره روشن

باغ گلهای قاصدک

باد بغل بغل

پنجره قاصدک

قاصدک

باغ را آب دهید

در گلویش انگار

قلوه سنگی پیدا است

که ببندد نفس سرخ انار

باغ را آب دهید

شاید از سگته ی او

گل سرخی بی تاب

قاصدک هست ولی

بی جهت

تشنه ی راه

منتظر

آب دهید



چند متری آن ور

اتاق

شکمش چسبیده به زمین

دیوارها که دولپی نور

زندگی خشک ولی

اشک می آغازد

آسمان هم باران

آسمان

ابر

صدا

پنجره

رعد

نگاه



چک چکی روی شیشه

و...

در باغ، صفا





دیشب مادر خون گریه کرد

و قابلمه آب هی جوشید

هی جوشید

و خواب چشمهای مهرزاد را ربود

مادر دفتر مشق

کیف پاره پاره

■ فرح اسدی  
"خون بس"

ارامتر از هول این محور  
مچرخد و میرقصد در دایره پرگار  
یک نقطه سرایشی  
یک نقطه اوج کردار  
میچکد از چشم ماه گلبنه یک احساس  
دست بر کوزه آب  
لبخند در کانی  
شرم حضور در نگاه  
پشت این شیشه قاصدک در راه  
هفت سنگ هم برپا  
- نکند بشکند شیشه؛ !!!  
طوفانی از شادی / فوج فوج آبادی  
میرسند از راه  
- کجایی ماه ناز؟  
رخ بنما  
منم مجنون و تنها



پریزاد      دارقالی

تکسوار یال در باد

رقص دستها

رویای سرخ



خان / چوپی

رعیت / کل کل کل

و ناگهان

سوار سیاه سرب سرخ

هوا

سنگ بر

ش

ی

ش

ه

نشست ..

خان / چمری

رعیت / شین

حجله سرخ

سیاه گلگیری

شمع

دار قالی بیرنگ



و باز خورشید دمید  
پیر سپید افق رسید  
تندتر از حول این محور  
در یک خط ممتد بر رسم این نقال  
نقطه نقطه سراسیمه  
میچکد از چشم خورشید  
خارها برگل این احساس  
- و باز،،  
خان چوبی / رعیت دلخونی  
لچک در باد  
خورشید هم تب ناک  
وای از این تکرار تکرار تکرار ..

کانی = چشمه

چمری = ساز و طبل عزا

شین = چنگ بر صورت انداختن ،

(نوعی عزاداری کردی)

گلگیری = لباس عروس

■ فرح اسدی

"مرگ سپید"

خوابیده بر تخت !!  
چشم پنجره مرا میخواند  
قاصدک بر شیشه سنگ زد  
دقیقه خاموش  
ساعت بیجان  
روز خفت  
و آسمان شب را دار زد  
اذان در باغچه گل کرده  
ماه قلبِ اتاق را روشن  
یخ در رگ رخنه  
دست پنجره رو شد  
قاصدک سرکوفت خورد  
سقف، اشک ریخت  
ناله بر دل اتاق چکید ..  
یک نفر من  
یک نفر هیچ  
آرام بر تخت لولید  
آبازور خندید  
یک زن  
پای در رکاب خواب



دست بر دامن صبح  
فقط با سوی امید  
سر به بالین سایید



به شکرانه سحر  
ماه با دست پنجره پر کشید  
خورشید مسخ  
مترصد رقصید  
لشگری از کلاغها در قاب خزید  
چهار قدم از باد رفت  
چار قدم را باد برد  
ابر عور  
آسمان کور  
بال پروانه شکست  
دستها بر سینه نشست  
و منه تنها برباد رفت



\_ اینجا کجاست ؟  
\_ مگر نمیدانی ؟  
\_ ببین :  
گورکن مست  
کفتار سر سخت

پشت خاک لرزید  
انظرفتر ولی  
مرده شور در لفافه ای سفید  
جسمم را پیچید ..  
\_ دیدم !!  
در سایه تابوت ، سیاه پوش  
ادمکان خموش  
\_ کجا ؟  
\_ مرا میبرند به انجا  
و به استقبال آمدند  
آدم  
هوا  
\_ اینجا ازل است یا ابد ؟  
خالی از خود گشتم  
شاید اینبار مرا نبارد باران  
ولی مرگ پایان نیست ..

فرح اسدی

می گذرد از کوچه ها

مردی با چراغ

زنی بی روسری

کودکی

اشک

ر

ی

ز

آ

ن

کرخت چشم خیابان

انطرف نقاشی

با دستهایی بیرنگ

تابلویی میکشد هفت رنگ

چرخ لبو فروش گرم از نذر نگاه

لبو میخواهم مادر

یخ کرده دست چرا ؟

نفس بی دود ممکن نیست

بر زمین نقش بست فرشته کبود

\_ ای داد بر ما [کودکم]

اشک باران چکید

مادر سینه دردید

دود در هوا رقصید

نگاه ادمها چرخید

\_ الو اورژانس ..

کودک برای همیشه خفت

دست نقاش اما

جهانی را بهم ریخت

طاهره احمدی

ساعت :

هنگامه ای که کلاغان

ساقه انار را تکان می دهد

ا، نار

دو بخش از هجای هستی

و مادر چنان

کاسه را پر از دانه

د

ه

د

ن

ا

ن

که جای خالی شکوفه ها را پر می کند

می شنوی؟

قفس ها بر شاخسار

پرندگان را کوچ کرده اند

به این متن

به زمستانی سرد

به این خانه

که کودکی غمگین ...  
\_هی! چقدر از مشق ات مانده؟!  
\_دستهایم تاول زده اند  
\_رها کن خودت را ..  
\_چگونه؟!  
\_آنگونه که پرتو از دل ابر بر می آید  
( نویسنده دست در خیال برده )  
ب، ا، غ  
در هجای مه آلود باغ عبور می کند  
نشان خطوطی  
که روی زمین نبوده  
\_نه هرگز!!  
\_وسط خانه چرا ایستاده ای؟!  
-وسط این خیالات گم شده ام  
-سقف شان چه اندازه است؟!  
-ابتدای مه الودگی  
-روزهای آفتابی رانشانه کن  
درختان شکافته از تبر داراند  
درد را می تراشند  
فرزندگان  
به امید دوايي  
وقتی که تمام نویسندگان از خطوط پریده رنگی  
در نقطه چین افتاده اند



پیاده رو      بساط  
حیات      سکه های بی رونق



انشای کودک:  
ما هنوز به خوشبختی نرسیده ایم  
مادرم می گوید  
خوشبختی  
مانند سایه آدم است  
اگر به دنبالش بدوی او از تو فرار می کند  
ماموران شهرداری  
فرار  
پله  
پله  
آشیل بی پاشنه

طاهره احمدی

ماه در رویای نیل افتاد  
آن گاه که رودابه ها  
نه نیلوفرانه ها  
تن در مرداب می شویند  
\_کسی حواسش نیست  
( روی بند رخت از یقه ابرها  
بنفشه های وحشی می روید) با تشکر راوی  
پیش چشم من و تو ابر  
ا  
ب  
ر  
آب می شوند  
-چرا رنگ و رمقی در این چراغ نیست؟!  
(نویسنده با خودش کلنجار)  
-مداد رنگی ها در خواب نویسنده اند  
کاراکتر عاشق در شب شعر،  
شعری عریان می خواند  
آنچنانکه شبانگاهش را طلوع هجایی دیگر



ناگهان

سرخ

زرد

سفید

سایه روشن می کند

( مولف در کلنجار با کاراکتری که روی خط اریب موج

راست راست نلغزد)

در جوار پانویس کتاب ها، نام نویسنده نیست

هر چند که راوی

در متن سکون ، بی هیچ کلامی

\_در سایه کدام هجا لنگر انداخته ای؟!

\_روی خط ارتجالی آبی شناور م

\_اما پشت سر نقطه چین ها بیتوته کرده ای



نامه ی کاراکتر به نویسنده :

خاکستر واژ های سوخته را

در جعبه ای بییچان و به دریا بیفکن

نه به دست باد

نه به نوای باران

و نه ...

\_هی بیا غبار از چهره این نوشتار پاک کنید.

راوی

نویسنده

و کاراکتر

ماه را در رویای نیل

و آغاز می شوند با نیلوفری در مرداب

■ طاهره احمدی

فمینیست ها مقاله دادن  
دستچین کردن  
دسته گل های، گوشه کنار  
خیابان ها  
که ردو پای شان  
بر تارهای قالی نیست  
برای کسالت خوشایند لحظه هایت  
برای عزیز متنفر شده  
برای مانا در زخم بستر نشسته  
برای گلبرگ در غنچه لوله شده  
فقط یک شاخه  
نسترن  
نه نرگس  
نه مریم  
نه رز  
که برگ هایش پائیز به یغما برده  
عروسک در طاقت ثانیه ها  
چراغ قرمز

نوید  
آخر زمستان  
حرف عید  
در تلواسه  
بید  
قرص، قرص، قرص  
می کند پشت رل  
لبخند پلشتی هایش  
یک نفس "ها" در دست پنهان می کند  
-این غنچه در خود نه در مشت ات شکفته چه قیمتی اند؟!  
-قیمت چندانی ندارد که ثانیه ها را معطل شمارش کنم  
-اسکناس نیست، سکه بنامت ضرب میخورد  
-وای شما یه سیاستمدار  
نه هنرمندی  
من پوستر شما را فروخته ام  
( در بی تفاوتی واکنشش )  
ثانیه ها چراغ  
قرمز  
زرد  
سبز

(1)

عروسک

بدی سال

حالش را

فال بوسه خرسند می کند

( 2

می دید

در آیینه

رخ ابلیس را از دور

( 3

قلب ، خرم از خشکسالی

وقتی روی مزار عاطفه

به ناخن صلیب می کشد

در آخرین پنجره

از اولین چراغ سبز

زیر چادر گلدار بهانه

جاده دیگر می گیرد

-آقا ، فقط یه گل به قهر

شکوفه بسته

-اما این گل ها رنگین

پیش من حنا ندارد

-اما این به جوانه زرد فام

خودم از "گلستان سعدی" چیده ام

- عطر خزه ها در شیشه ماندگارش بهتر از این ...

-بهار را پامال....

در جنجال

به گریه، گریه، گریه  
راه خانه را پیش می گیرد



بیانیه فمینیست ها  
سمندر یخ زده  
در کسوف  
عروسک ها عریان  
-در؟!  
-لباس سپید  
-چه زمان؟!  
- "به وقت مردی در پیاده رو  
قلم گیاهی زغالین  
که سر نوشت  
سیاه سیاه



از امروز  
تا....  
عروسک ها دسته گل  
به آب دهند.

■ نیلوفر مسیح

"سفر"

دست می کشم بر آباژور  
یاد تو روشن می شود بر میز  
بر صندلی  
بر این قاب عکس خسته  
که زل زده بر تنهایی زنی در آستانه هبوط  
زن                      آلبوم  
صفحه اول :  
می ایستم  
در وا می شود و تو  
می پاشی در اتاق  
مثل عطر  
مثل نوای یک موسیقی که هنوز نباریده از آسمان  
مثل قدیمی ترین نت بر صفحه  
مثل آفتاب  
و می تابى بر موهایم  
و می نوازی در گوشه هایم  
و می مانی  
درون لحظه ها تا امتداد امتداد ها  
درون تیک تاک این ساعت ملنگ

در این چایی تازه دم

که بی تو سرد

سرد

سرد

شد

— این گلها را به موهایت بزن !

می ایستم

رو به روی آیینه

با موهایی خاکستری

(زمان در لاک خودش فرو می رود و بر می گردد به چند صفحه پیش از این متن)

زن چایی دم کرده

مرد گل سرخ



— سوگند بخور که می مانی ام

تا به انتها

تا طلوع بی پیرایه ترین آفتاب

— می مانمت!

به این گلها

به چایی تازه دم

به روسریت، به پرستوها

که لانه کرده اند بر آن

صفحه دوم:

تفنگت را که بر می داری



میدان نبرد میشوم

—ترا به چشمهایت نرو!

(این اولین التماس بود)



گلدان                      گلهای پلاسیده

میز                      فنجان تلخ

—ترا به روسری ام نرو!!

(آخرین التماس)

رووسری ام را می بوسی

انگار پرچم صلح بر زمین

که لشکر سرباز ها

رژه می روند بر خطوط آزادی

که حک شده بر گوشه گوشه آن

صفحه سه:

خیابانها را خیس

چشم قاصدکی که، من

و از شانه هایت جا مانده دلتنگ

کوچه ها را یکی پس از دیگری می بارانم

می بارانیم

با زنجیری که حک شده بر آن

آیه های صلح

تفنگت را بر دوش می کشم

همچون زنان کورد

روسری باد

موها باد

و تو را باد برد

وقتی سیاستمدارها

بر میزهای خسته از همیشه

قانون صلح می نوشتند

و نمی دانستند

که روسری ام

تنها قانون صلح بر زمین خواهد شد

با پرستوهایی که بر آن پرواز



\_پرستوها؟؟

\_نه!!

بگذار هسته این شعر دلتنگ "تو" باشی

و موهایم

دستانت را به من بده

این زیباترین صلح آفرینش است

بر می گردیم

هر دو با هم

به نقطه ی اول

به حرف اول

به سیب

که نام کوچک خدا بود

و تو به آن ، در من مومن شدی  
و خدا در تو ، از من خندید  
و آسمان از ما سجده



هزار و آخرین صفحه:

هنوز هم نشسته زن

به انتظار

چایی تازه دم تر

آبازور روشن تر

رادیو آواز می خواند:

"ای سفر کرده برگرد

انتظار جاده ها را کشت"

■ نیلوفر مسیح

" زن و خدا "

تیر می کشد سینه ام  
تیر می کشد استخوا...  
استخوانی لای گلوم  
استخوانی لای استخوانم  
(این ها مونولوگهای نصفه نیمه ی زنیست نصف نیمه ، که از یک مرد همیشه نصف  
نیمه اش را داشته است)  
پیام نویسنده:

"این یک متن فیمنیستی نیست

درد و دلهای زنیست

که از کتاب مقدس تنها دنده های سیزدهم را به یاد می آورد  
و کمی این سوتر نصفه نیمه بودن"



\_خودت را معرفی کن؟

\_ما چهار تا بودیم و او فقط یکی !

او چهار چهل تا گل سرخ دریافت می کرد

من فقط نصف نیمه ی یک گل

\_آخر چرا؟

\_می گفتند قانون است در آسمان  
ولی در زمین روزی یک خدا به دنیا می آمد  
یک کتاب مقدس  
یک پیامبر  
و من نصف نیمه تر  
\_چه می خواهی؟  
\_می خواهم خدا را ببینم!!  
\_هه!! گستاخ!  
\_یک زن و خدا!  
برو دیگر این دور و برها نبینمت.  
(این هزارمین بار بود که از هزارمین کلیسا، از هزارمین مسجد، از هزارمین کنشت و از هزارمین میخانه و خرابه ها رانده میشد او هزار بار پیش از این از خانه های خدا بر زمین رانده شده بود)



کاناپه در خواب  
پنجره باز  
قاصدک خندان  
\_با من بیا!  
\_کجا؟  
\_می خواهم به دیدار خدا بیرمت!  
\_هه!!  
همان که مرا نصف نیمه خواست  
نه سماعی  
نه عروجی

نه!!!

به او بگوئید دیگر نمی خواهم ببینمش!

\_اما او...

پرده کنار می رود

نسیمی به رنگ نور می وزد

هوا زلال

و یادی از قدیم ها عیان میشود

\_نشسته ای چرا؟؟

خیز به احترام

\_بگذارید راحت باشد!

زن می ایستد در خود نا به هنگام

خم میشود و دو تا

\_کز کرده ای چرا؟

\_نصف نیمه ام نصف نیمه ای خدا!

\_نه تو کاملی حوا!!!

آسمان

بر آدم نه!!

بر تو سجده شد در هوا

\_نه در زمین خوار و خون می خورم

تیر می کشد سینه ام

استخوانم

ریشه ام

\_بایست! جان من بایست

حوا ترین حوای آستان ما  
زیرکی چون خودم، خودآ  
پرده را تاب نمی آورد دلت  
عریان عین من فارغ از پرده ها  
فارغ از ماجرا  
\_درخت را ببین  
قسم می خورد به سیب  
به من  
به گناه اول  
به حوا در دست آتش  
\_نگاه کن ببین !  
فضایی باز میشود در هوا  
یک درخت از روح اعظم  
یک آتش از روح اعظم  
یک حوا از روح اعظم  
یک آدم از روح اعظم  
\_ این تویی از جان ما جان تر  
این منم، درخت  
این منم، آتش  
این منم، سیب  
این منم ، گناه اول  
که تو را جدا کرده از جان خویش  
این تویی روح ما روح تر

پرده را می دری  
عیان میشوم در تو  
(حوا در حال خوردن سیب از درخت معرفت)  
می دانی گریه کرده ام تو را در انزوا در خویش  
زن سمت پنجره می رود  
\_ ای خدا نصف نیمه ام  
اینجا، این زمین، حبسگاه عفن من است  
\_ نه !!

تو تجسد منی بر زمین  
راندمت که دلتنگت شوم  
در صید دام موی کمندت شوم  
هزار بار بیشتر از پیش  
درختت شوم  
جام بنوشی  
بریزی به یاد من بر زمین  
رقص تو، هزار بار عاشقانه تر از سماع عارفان  
می رقصی ام  
نمی دانی در توام به رقص هلاک تر

آتش میشوم  
وقتی که دلتنگت شوم  
پنجره ام  
جاده ی بی انتها



انتظار در تو منم که میکشم مدام

زن دست می کشد روی شانه ی خدا

سر می گذارد

روی سینه ی خدا

—این منم حوا

درخت باش که دوباره عریانیت شوم

پرده را بدرم

استخوانت شوم

نصف نیمه نه!!

نیمه ی جانت شوم



می پرد از خواب کانایه

نا به هنگام

می رود پشت پنجره نابِه هنگام

درخت                      چند گنجشک

سیب های سرخ

خنده ی خدا

■ نیلوفر مسیح

"خاطرات یک دیوانه"

کاتالوگ پیشا متن:

\_راوی، کارکترها، مخاطب و نویسنده همه در ژرف ساخت یکی هستند

\_سعی نکنید هویت کارکترها را کشف کنید

\_به هیچ وجه این متن حاصل جریان سیال ذهن نیست و یا خودآگاه محض، حاصل مراقبه ایست که مدتها در نویسنده سیال و شناور است.



به همین دلواپسی های ساده دل خوشم

کسی مرا به باران دعوت می کند

به گریه در ابرها

به دویدن میان خودم

زنی که زبانش را...

و حتا نگاهش را بریده اند

با بال هایی ناگشوده

در خیابانی خیس

در کوچه ای که...

\_باز هم موهایم را خواهی بافت؟

و دستهای تو لای فکرم

لای خوابهایم

لای این اندیشه که کز کرده گوشه ی من

مدام سایه ام با من می جنگد  
نمی دانم چرا؟  
\_ صبور باش مثل همیشه!  
\_ تو میان مونولوگ من چکار می کنی؟  
اصلا نویسنده کجاست؟  
(نویسنده بی خیال در خودش غرق)  
بر می گردد به مونولوگ های پاره پاره  
( همیشه همینطور است )  
همیشه ها را در خیابانی بدون چتر  
و کلاه فرنگی جا گذاشتم  
مثل تو  
در خیابانی که یک نقاش  
داشت قطرات باران را بر گونه های هوا نقاشی  
و تو چترت را در هوا گرفته بودی  
مثل بودایی که هاله اش  
از تمام دیوار ها رد میشود  
\_ چترت را به من بده بودای غمگین!  
\_ نه بگذار ابرها فکر کنند  
که طعم خیس آنها را نمی شنوم  
\_ تو از فلسفه عبور کردی  
از پدیدار ها  
سنگ آیه ایست  
که همیشه یک پیشانی را نمی شکافد

(پیشانی های خونین)  
حتا پیشانی زنی نیم ایستاده در خاک  
که من باشم  
پدیداری که همیشه به شوق پرواز  
موهایش را به خیابان می برد  
تا شاید  
\_یک چتر؟  
\_نه! بودایی غمگین  
نیلوفر گلویم را ببیند.  
\_تنها صداست که....  
\_خفه ات می کند  
و آنقدر می ماندت تا بیوسی  
مثل چتر بودا در هزار سال بعد  
که من آن را گرفته ام روی شانه های تو  
که خیابانی از رنگین کمان را، نقاشی  
\_می بینی ؟  
همیشه بین ما یک چیز مشترک بوده است.  
\_فلسفه ؟  
\_نه!  
همه ی ما یکی هستیم  
در تن هایی که همیشه تنهائند  
یک بودای تنها  
یک چتر تنها

یک من تنها  
و یک نقاش تنها  
\_بالاخره که چی؟  
\_اینروزها به یک ایوان بلند می اندیشم  
و یک ماه  
و کسی که شعله می کشد هزارچندگاهی میان خوابهایم  
\_این دیوانه را از متن بیرون بیندازید.  
(خواننده ی بی حوصله)  
\_صبر کن !  
مرا به چند سطر قبل برگردان  
کنار بودا  
و شبی غمگین  
که باران چترهایمان را خیس نمی کرد  
و ما همدیگر را می باریدیم  
در یک طلوع بی امان

■ آریو همتی

فرا داستان "تاریخ خشونت:  
خون بازی"

لنگر را

به شکستن می اندیشاند

دیوزاد شاه

مناره روی مناره

سر روی سر

کتابش به بر اما

حدیث نیزه و قرآن است

ابا مکر ..

حدیث خون و شمشیر

ظهور نزدیک است ..

■ ■

زمان : هشت نه قرن

هجری را ورق خورده است

سمینار بی نهایتم کمیته جاسوسان آکادمیک :

پادشاه : لنگ

■

\_ کاسه

خون \_ کاسه

\_ کاسه



شهر پشت شهر

سر روی سر



پادشاه : مست



پارسی را

تکه تکه دور ژن افراسیابی اش

- "میر علی شیر؟"

- "کور وزیر

که شاه را مکتوب،

سلوکشان را

در وادی جام نقش می خورد"

نقش برگشت

خرقه را از لنگر آسمان و زمین

- "صدیق بود

یار غار

خرقه را بداد پیر ما "

تاختن را برای اسب ها هجی..

اُجی مَجی هند

اُجی مَجی چین

"افکنده باد بت ها

بریده باد سرها "



در غدیر اتفاق افتاد :

"\_های رفتگان به پس

های ماندگان به پیش "

و بر جهاز اشتران

نور حق را تابیدن گرفت ..

جبرئیل لبخند

پیامبر لبخند

و زیر قدم هایش

آسمان آیه ی تبلیغ

زمین آیه ی اکمال

"\_هر کس را که من مولا اویم

علی مولا اوست "



شامیان به صف  
مصریان به صف  
کوفیان به صف



بیعت عشق



"دسته ی سرود؟"

"فرشتگان عاشق"

و تمام پدیده ها

به لنگر آسمان و زمین

چنگ می آویزند

"امروز برای یگانه راه سعادت

ادیان الهی

هستی جشن گرفته است

در آسمان ها عید است

میان دریا ها

دشت ها

کوهها

همه پدیده ها

یک صدا

"علی عالی اعلی"



سمینار سقیفه :

- "پیامبر که به آسمان برگشته  
امت را اما اکنون .."

دست روی دست  
می لرزانند ناگهان غدیر را  
از بنیان  
مردانی که سیاه پوشیده اند..  
و در سکوت فرو رفت جهان  
از مراقبه ی  
سکوت بوالحسن ..

آسمان سکوت  
زمین سکوت  
مصر سکوت  
شام سکوت  
کوفه سکوت



سقیفیان به رقص  
یک در چهل  
کلاغها در اوج  
کوفه به رقص  
شام به رقص  
مصر به رقص

و قلب پیامبر را  
از انتظار بر لب کوثر  
شکست ...  
کودتای نرم  
باطن کور  
ثقلین اما بر نیزه هم  
لبخند می زنند  
ذکر می گویند  
قرآن کریم در صفین  
حسین (ع) در کربلا  
و خوابی  
که زمین را  
از دانه های مروارید  
در تسبیح بریده ی  
یک زائر  
پر می شود :  
حکایت نیزه و خورشید  
حکایت خون  
جوشش خون خداست  
در کربلا :  
از شاه شام و شیخ کوفه بر حذر بود

پاداش این آزادمردی رستگاری ست



صلیبی وارونه

آویزان

از ضلع پایین ستاره ای :

من خدای خود هستم

من خدای خود هستم

من خدای خود هستم

باطن کور تر

میزگرد ابلیس :

ویلولة جینگ

ویلولة جینگ

آمونه مینگ

مینگول وولی

جولز و جولی

لایه های پیازین قصه ای سیاه

و کاراکتر هایی

اشک آلود که خودشان را

نفوذ شده اند

در لایه های گریه یک زن

که به استخدام

سرویس مخفی ملکه

در آمده است ..  
"ظهور نزدیک است"  
همه کمیسیونها به خط  
همه زمان ها حاضر  
و پادشاه  
لنگان لنگان  
پسر پیامبر را  
کشته می خواهد..  
-"هی راوی چه می گویی،  
وقتی آسمان  
زیر قدم های پدرش  
وقتی زمین  
مهریه ی مادر او بود"  
پادشاه :  
"برایش گور کنده اید؟"  
-"قربان جسمش که خاک را  
تطهیر کرده است  
و به سربازان گفته ام  
برای بازگشت روح او  
به اصل خویش  
چند ستاره را  
با غلط گیر پاک کنند،  
که بی نهایت روحش را

باید آسمان پوشاند "



کاسه ی دهم

و تعفن

از ترک های اندامش

قرنی را

به لجن می کشد.

"-جارچی...جارچی ..."

"-های مردم

بگوش...بگوش ...

پادشاه

تاریخ را عرقاند

از میان کاسه های خون .."

راوی بالا می آورد

کاراکترها بالا

"-لعنت به زیستنی

اینگونه مست

، نه

که مستی شرافت دارد

به تمام

پستی های متعفن تو

در تاریخ .."

## هدیه قلی یار

فراشعر «ورق برگشته»

چشمهایم  
میوه کال یک درخت پیر  
و  
هزاران ندامت  
که شعله ور  
به روی بالهایم  
خودشان را  
سایه انداخته اند ...  
-«من از تبار  
افسانه هایم که  
تاجی زمردین  
بر سر روایتها مرا ست»  
چه شکوهی ،  
چه ذوقی ،  
تو با خرده های نان  
میان هندسه ای  
چند ضلعی  
به پیکار رفتی  
در

ا

ش

ک

ر

ی

ز

ا

ن

فانوس ها

صدای کبوتران مماس با

پرتره های وحشی

و برهوتی که عشق را

از هر ورق

این نوستالژی

یک مضاف الیه است

عابرانی مست از شراره ها

در کافه ها

لولیدن خودشان را

به سبک و سیاق

سرانگشتان بلورین باران

برای نگارش

فصل اتندرها را





«ضمایر همه جمعند»  
\_ «آه .. تو این تویی که  
در تکراری بی بازگشت  
سکوت را بیدار کرده ای در من  
کنار شرحی هفت رنگ»

پاراگراف جا مانده  
دوستان شنونده  
- «فرستنده ؟»  
- «متن»  
- «گیرنده ؟»  
- «پرستویی»  
که پاییز در بالهایش ..»  
هم افزایی سوگنامه ها  
دخیل بسته  
خودش را  
پابند امام زاده را  
با دستانی سبز  
با پیراهنی سبز  
با آینده ای سبز  
\_ «مشروح اخبار:  
یک مانیتور فراگیر

شبکه ای از معادلات هنجارگریز را  
به عاشقانه ها تزریق کرده است ..»



به روی سه پایه  
یک بوم  
و هزاران کندوی عسل  
-«تو باز هم اینجا بودی»  
-«نامرئی یا مرئی؟»  
پرواز همیشه  
پنج حرف دارد  
در طوفان اما  
با چندین هجای  
شکسته..  
-«من ماندم و تنهایی»  
-«من ماندم و  
نفس های آخرم»  
سنگ  
کاغذ  
قیچی ..  
-«سالهاست باخته او  
و از چشم عقاب ها

دور نمانده  
این حقیقت  
فاصله دور است یا نزدیک؟!  
این بی خانمانی پُرشکوه را  
سرپناه شوید  
چقدر جولان داده ای تا اینجا کار



نفس به نفس  
در تالار باشکوه شب  
ماه نگاهت را  
به نظاره نشسته ام  
و به آغوش رویا  
می روم در  
پهنه سبز پوش پیچک ها  
آنجا که ضربان عقربه ها  
ش  
ی  
ب  
تند دستهایت را  
وامدار است  
-«برایم مشق می کنی

پندار پنجره‌هایی را  
که در حجم خاکستری  
نامه‌ها  
وامدار پاییز اند؟  
پستچی :  
- «روزی تمام پرنده‌ها  
در جاده‌های منتهی به نگاهت  
اوج خواهند گرفت  
به اعجاز سوگندی از یاد رفته...»

■ زهرا محمد آذری

فراشعر «ماری : تراژدی ملکه پاریس»

تصویر گنگ اما مواجی

از موج موهایت

در آیینه نقش بسته است

نزدیک که می شوم

سر انگشتان

وحشی نسیمی

حنجره ام را خنج می اندازد..

مادر:

«دوستی دو سرزمین با ازدواج مستحکم می شود...»

دختر کش و قوسی

به اندام زیبا و تراشیده

در تخت خوابی که نور زیباییش را

دوبرابر می خواهد..

-«صبح شومی بود

پایان شیطنتهای چهارده سالگی و خشکیدن لبخندهای دخترانه بر لب..»

خوشبختی را

راهی میشود:

لباس سپید

کالسکه

شبهه ی اسب ها  
وهمچنان  
در رویای خوشبختی  
گرگ و میش  
صدای سرباز محافظ  
چشم باز کن بانو  
رسیدیم..  
دخترمغموم  
با لبخندی تلخ  
هنوز شور چهارده سالگی در ابعاد تنش موج میخورد..  
-«اینک تمام  
نقاط صفر مرزی  
باید تمام تعلقات را رها»  
پدر با اراده  
مادر با اراده  
خواهران با اراده  
-«وتمام رویای کودکی را  
اشک می شود  
می گرید»  
آفتاب از لابلای درختان  
ماری اما  
خیره به دنیای تازه  
سمت خوشبختی

کالکسه ایست  
-«نفسهایش را  
بریده بریده  
و ضربان قلبش  
که هر لحظه اوج  
میگرفت  
آفتاب می چکد  
در چشمانش..  
-«آه ماری ..  
عروس رویایی من»  
و با صدای مردی  
چشمانش را باز می شود  
ضربان بالا  
خون تمام تن را  
به انفجار  
خیره در نگاه مرد  
و سرنوشت اینبار هم  
رقم میخورد.  
از باران بی امان چشمهایت  
بر شانه هایم  
شکفته می شوند نارنج ها  
و تمام شامه ام را آغشته می کند

به عطر تو،  
اینگونه است زیستن  
میان برگ هایت  
ای ابدیت نارنجی  
ای فصل خداوند و  
عشق و  
باران ..  
چند فصل از عشق آن طرفتر :  
زنی سرکش  
که برای آرامش روح خود  
خون مردم را  
می مکید..  
چپاول مردم بیگناه  
سرگرمی برای شادیهایی که در چهارده سالگی  
خفه شدند..  
مرد: ناتوان  
زن: خائن  
و معصومیتی که ازدست رفته بود..



فرزند اول : دختر  
وماری در نجوای با خویش:

-«دختر بیچاره من،



تو آنی که همه در انتظارش بودند نیستی،  
ولی برای مادرت عزیزترین هستی. پسر می توانست سرمایه ای برای این سرزمین  
باشد. تو اما

از آن من خواهی بود  
تالار بزرگ آرزوهایم  
از شفافیت چشمهایت  
آئینه کاری شده است  
اینگونه که بر سینه ی شب  
نور می پاشد ،

و

نفس های محبوس  
در سیاه روزگارم را  
رهایی می بخشد.»

کودک اعتراف به  
نوازش غیر انسانی  
ماری اما خاموش:  
"اگر پاسخی نمیدهم به خاطر آن است که نمیتوانم.  
چون یک م—ادرم.."  
وصیت نامه ی چند سطری



آخرین دادگاه:

حکم اعدام....

۱۰ صبح

زن

گیوتین

فریاد زنها

وکسی صدای ساطور رانشنید

برقی جستن کرد به وقت فرود آمدن

ساطور

که نور آفتاب بدان میتابید...

■ مهسا جهانشیری

فراشعر «نماز عشق»

“من”

را تقسیم ..

و در هر نقطه

باز هم به تو

تکه

تکه

می رسم..

م ...

الله....الله

الله....الله

الله....الله

ن...

معادله ای بی بدیل

معامله ای بی زیان

-«عشق را

ارزانی ام داشتی»

«بی چون

بی چرا ..»

سکوت را

نشانه می روی

سکوت را

نشانه می روم ..

-«میان صداهای گنگ هم به صوت توست

که آرام می شوم ..»

جهان گوش

تو دم

-«الا به ذکر الله تطمئن القلوب»

شاید عاشقی

حرکت پی در پی

خطوط باشد

ارتعاش مورب صداها

در من

در تو

در ما



هفت سال

هفت مقدس

هفت دنباله دار

وقتی در ستاره ای حلول می کنی ..

دور تا دورت را

جمع شده ای

در یک نقطه

متمرکز در یک حس

بگو!

چند بار باید

آفریده شوم،

تا تو از لابه لای

صفحه های تاریخ

نمایان بشوی،

خرقه ی کدام قرن را بر تن کنم

که بی قراری هایم

تو را

ناب تر،

کهن تر،

گرم تر

از میانه ی قلبم

با شریانهای یخ زده

بر اندام بی جانم بتازند....!

و دور قلبم

می چرخم

دور اول

خودم را دیدم  
دور دوم  
تکرار بار اول  
دور سوم  
خاطرهم را دیگر  
هیچ حرفی  
نیازرد..  
دور چهارم  
پنجم  
ششم  
در خودم تو را جویدم  
خودم را گم کردم  
و از حصار ذهن  
تا آنجا که فقط کلمه  
می ماند..  
تو را یافتم  
هفتمین لحظه  
از یک حس  
در یک نماز  
و هفت بار سعی کردم  
دویدم  
تند  
تند تر

-«کمی آب؟»

-«به تشنگی کودکانه اش فکر کرده ای؟

به لبهای تشنه ،

کنار آبی که

مهریه زلال یک مادر

بود»

هفت بار خودم را

گریستم

زن بودم

و «نسا» کامل کردم

شکوهت را

شکر گفتم

و تو را زل زدم

بارها

از روی سجاده ی سبز

چراغ ها

همیشه سبز بود

برای عبور ..

و تو

و تو

خوابم پریدم

و رویای سپید پوش

مُحرم..

-«یعنی مَحْرَم شده ام؟»

در حصار خودخواهی

پیله کردم

دوست داشتم

یک شب

در پهنه ی افق

تردید را

غروب کنم

و سحرگاه از دامن پاک آسمان

متولد شوم

متولد شدم

چه شبها

که در رکابت

دردهایم

التیام می یافت

چگونه بخوانمت

با چند نقطه

که حکم انفصال روزها را امضا کنی!

می دانم وقتی از گفتگو های کلیشه ای

و از مرزهای عادت

رد می شوم

بیشتر میبینمت



بیشتر درکت میکنم  
و عاشقانه تر  
خودم را قدم می زنم  
اصلا من یعنی چه  
وقتی فلسفه ی بودن  
میان خون تو  
زندگی را پرپر می زند؟  
از تو به تو  
نزدیکتر فقط تویی  
و از من  
به تو محتاج تر  
یعنی من ا.  
قلبم را  
به تو می سپارم  
اما خوابها  
ذهن را امان نمی دهند  
و من بی امانتر  
در کابوس ها به دنبال  
پلک هایم را می فشارم  
باز می کنم  
آنجا که تو نیستی  
هستم  
یعنی باشم و نباشی

مگر میشود ؟  
نفس بکشم و  
به ریه هایم تزریق نشوی  
نه می دانم که در من  
آنگونه زیست میکنی  
که از آن دورم  
قرنها فاصله را  
در کلامی با من سخن میگویی  
که زمان هم به بودنش مشکوک می شود  
چگونه با یک باش  
با یک نباش  
اقتدارت را نبینم  
چگونه از تو  
دور شوم  
به تو پشت کنم  
و در آشفتگی حالم  
سیر شوم  
یعنی  
مرا چه شده  
که به خود منکرم  
و در اضطراب آینه ها  
تصاویر ریشه ی  
خطوطی می بینم

که گاه مرا  
گاه تو را  
با خود  
تقسیم می شود در هزار توی انعکاسی غریب  
با من بگو  
هرچند کوچک  
هر چند که زبانت را نفهمم  
اما عشق را  
به زبان عقل نیاز نیست  
لهجه ی شیرین  
عشق را  
کلمه می شوی  
برای اتفاق در من  
مرا درخود حل کن  
ای حلال معادله ها  
در شکوه هزاران مجهول  
تو باشکوه تر  
برقص  
از انتها به ابتدا  
از جذر به تقسیم  
از مجهول بی معلوم  
تو پیداتری  
و پیداتری

و من بازهم  
در میانه ی  
«الهی و ربی من لی غیرک»  
تو را مانده ام..

با من سخن بگو  
از چکیده ی احساسات  
تا سطر به سطر  
در بسترِ مِتن هایم  
شناور شوم  
و موجی از دوست داشتن را  
در جنون بی قاعده ی  
ت و  
و ت و  
تصویر کنم.

■ مهر مینا محمد پور

فراشعر «چراغ قرمز»

خیابان

چراغ قرمز

انتظار ماشینها

- «گل ،

جوراب ،

آدامس»

- «احتیاجی ندارم»

- «باطری ،

چسب ،

سی دی»

- «نمی خواهم...گمشو»

صدای مکالمه راننده ماشین بغل

با یک کودک ..

چقدر کوچک

چقدر نحیف

چقدر مرد

دستانش از فرط سرما

به کبودی می زند  
و بخاری که از دهانش بیرون می آید  
در اولین ثانیه ها، قندیل می بندد..  
نگاه به آیینه اتومبیل  
خودم را ورق می زنم  
در پس سالیان  
کودکی  
ترس  
بی پناهی

پدري که نيست !

و مادر

.

شب

شمع

اشک

قطره قطره

ق

ط

ر

ه

بر دامان زنی میچکد  
که تنهاییش را  
باکورسوی امیدی  
پشت پنجره های انتظار  
سپری می کند  
و دستان  
پر مهرش را  
عاشقانه  
روی لباسهایی چرک  
از دل کثافت  
برای همسایه ها  
چنگ می شود  
چنگ می زند  
تا لقمه ای حلال  
حراممان باد...  
سرم را میان کتابهایم  
فرو میبرم  
این تنها آرزوی مادر است؛  
که درس بخوانم !

صدای وحشتناکی  
سکوت خانه را  
در هم می شکند

به سمت پنجره پرواز می کنم !

اشکی بر گونه هایم

می لغزد

وقتی که

مشت و لگدها

روی بدن نحیف مادر..

دست میکشد

به سمت اتاق

رعشه بر اندامم

بوی سیگار

سرم رامیان کتابها

فرو می برم

شکم درد

گوشه اتاقم را

پرت می شوم

-«کار، بی درس»

و کتابهایی

که حیات را

زینت بخش می شوند...

خیابانهای شلوغ

آدمهای غریبه

ونگاه مضطربم

در لابلای



جمعیت

-«حواست کجاست ،

با توأم »

-«بله آقا ،بیخشید»

-«نور بیانداز »

-«چشم»



وقتی که شب

سایه سیاهش را بر سر

این شهر ماتم زده می کشد

من در سکوت نمناک

شب بوها،

تارهای رویا را گره می زنم

تا طنابی از آرزو بیافم

برای رسیدن به قله های خوشبختی!

سکوت سرد شب را

در هم می شکنند

سرفه های

گاه و بی گاه مادر

و مرا از دل رویاها

بیرون می کشد

بوی گند اعتیاد

اتاق پدر را بالا می آوریم

تمام لذت شب

از بین می رود خودش را

پنهان از همه ،

به زیر زمین خانه پناه می برم

باید درس بخوانم

برای فردایی دیگر

برای فردایی بهتر

و تحقق آرزوهای

مادر

که خودش را به حرف می آید:

«من از تبار آتش و دودم

از قبیله عشق

از سرزمین طلوع

که دامن تنهایم

سایه گستر دشتهای دلتنگی ست

و شقایق های احساسم

گردن آویز آیه های شرم !

من تو را

از پس دیوارهای فاصله می بوسم...»



گم شده ام  
در خیابانهای شهر  
میان ازدحام نگاه ها  
در انزوای خویش !  
-«هیچ آشنایی نیست  
در این بهبوهه بی کسی»  
جمعیت را  
میان خیابان پیش  
می روم..  
پیش تر  
برای فروش اجناسی  
که از صبح  
روی دستم مانده !  
-«انگار ساعتهاست مرده»  
- «معلومه معتاد بوده»  
چشم می دوزم:  
«پیکر بی جان پدر  
گوشه خیابان ...»

آوار می شود کودکی م  
و قطره قطره  
از چشمانم سر ریز

می شوند خاطره ها...

- « پدر بد نبود ، بیمار بود ! »



صدای بوق ممتد

ماشین های پشت سر

مرا

از میان خاطراتم

بیرون می کشد

خیابان

ماشین

چشم به دستان پینه بسته ام میدوزم:

«خداى من

مرد شدم از درد

مرد شدم با اشک

وقتی که دستان کوچکم

نان آور یک خانه شد

و لبخند

برای همیشه

از خاطرات کودکیم خط خورد...!»

■ الهه محقق

فراشعر «سینما ابوقریب»

پیش روایت:

لطفاً بلیط هایتان را بدهید

و

جایی در سکوت

وتاریکی مطلق

سپیدی خاطره ها را

به نظاره بنشینید.

جایی که کنار دستی ها

از حق تان

اذیت نشوند..

■

نور جنون در من

با سیمایی زرد

غروب

و هم انگیز خورشید را

بازنمایی خواهد کرد ..

و می دانم

همیشه

انتهای آرزوهایم  
به شیوه ی آسمان  
درد خواهم کشید..  
صدا  
حرکت  
تاریکی بلعیده میشود  
سکوت تحلیل میرود  
واحساس گم شده ام  
روی پرده راه  
می رود..  
-«عمار عمار عمار»  
-«عمار به گوشم  
شما ..»  
پرده سیاه می شود  
اشک ها  
سطر صندلی ها را  
-«سید جان  
مهیای مرخصی میشوند  
تا بعد از ظهر»  
خاطره ها را  
هم می خورد عاشقانه  
و حسرت شهادت  
بغض متن

سنگر های خونین ..  
-«عمار عمار عمار  
این جا آتش  
که زن و مرد را  
غرق شده است میان خون»  
-«عمار جان  
سینما را  
محاصره کرده اند..»  
و میان صندلی ها  
خودم را  
دولا می شوم ..  
خانه آتش  
خانواده آتش  
پدر دلخون  
مادر دلخون

کودکان را:

بمب

ب ن  
ا ر  
ا

-«من و اشک ها

مادر و اشک ها

پدر و اشک ها «

لبخند جنگنده ها

نقره داغ می شوند

گونه ها مان ..

وقتی که بر پرده نقره ای شهادت تصویر می شود..

-«تسلیمات نداریم قربان «

-«مهمات چه برداریم؟!«

-«خانم لطفا

از لا به لای صندلی ها

خود را به قیام

نایست ..

اینجا قیامت است»

قلبها تشنه

"ف الله خیر حافظا"

-«به زیارت کجا؟«

-«تنگه ..«

آفتاب که

سوزان تر از ساعتها

پیش از ظهر را

نشان می دهد..



کرخه  
مملو از جمعیتی خونین  
آتش پر حجم دشمن  
عده ایی را  
بی جان  
و عده ای دیگر را  
داغ دار عزیزانشان  
تنگه می سوخت  
ومیسوزانند...  
راوی تند تر بخوان  
محاصره را تنگ تر میشود |  
بچه ها  
با  
عطش  
ابو قریب را  
به چنگ  
به دندان گرفته اند  
راه بسته  
کامیونها حائل  
جسمهای بی جان را  
از آسمان همچنان  
زخم می بارد ..  
-«راه را باز کنید

آوارگان را پناه بدهید»

و اشک های مردم را

در سینما

به نظاره بنشینید»

شهیدان رستگاران اند..

-«علی جان!

دوربینت را همراهی کن

میان خاطره های سرخ

سبز نشان بده..

صحنه هایی که دوست نداری را هم

ثبت باید کرد..»

تن خونین

بزرگانی که جهان را

کوچک یافتند..

و کوچکی دنیا را

پشت پا زده اند...

-«آه ای دشت آوارگان»

کودکان بی پناه

کرخه

هشت کیلومتر تا

ابوقریب

و افتاب سوزان تر

لبهای تشنه

وعاشقانی که کربلا را ندیده بودند،

لبهای حسین (ع) را

برای شهادت

به توسل ایستاده»

دشمن:

غضب، آتش

ما :

قلبهای عاشق تر

ذکرشان :

خوزستان خوزستان

ذکرمان :

خدا خدا خدا

پروانه ها

در قاب جاده های

بی انتها

مست از حضورتو

رد پایت را

تاخاطره های

گل و پنجره و بهار

تا مسلخ نور دنبال خواهند کرد.



دنیا در چشم مخاطبان

همچنان کوچک

همچنان کوچکتر  
آسمان باران لاله  
زمین رویش عشق  
-«التماس دعا رفیقان  
عباس  
رضا  
حمید»  
-«عمار عمار عمار»  
-«میبینی؟!»  
کمر آهنین دشمن را  
با نام یا زهرا  
شکستیم..»  
-«تبریک ..  
رمز آزادیست یا زهرا  
تنگه آزاد شد.»  
صندلی را بلند می شوم  
پدر صندلی را  
مادر صندلی را  
با چشمانی سرخ ..  
با چشمانی خونین ..  
-«سینما آزاد شد  
می توانید آهسته برگردید»

■ آریو همتی

فراشعر «حماسه موهایت ۴»

عاشق  
ممکن است  
با تمام وحدتی  
که در معشوقه اش دارد  
درچشم نامحرمان  
برای قابلیت منفی  
برای امتداد  
میان رمز و راز و  
تردید  
کوچک  
کوچکتر  
کوچکترین حرمتش را  
به عاطفه های  
ناپیوسته گره بخورد  
تو اما می دانی  
که پیوسته  
دوستت دارم..  
برای همین

زمانی که موهایت  
از نمودار  
خارج می شوند  
عاشقتر تر می شوم..  
می بینی  
چگونگی فراروی ام را  
از نظریه ی فاجعه ها  
ای جنس سوم  
آفرینش ..؟



فاجعه اول :

چشم در چشم  
صورت در صورت  
-«لوکیشن؟»  
-«تگزاس - ۱۸۶۰»  
-«موسیقی؟»  
-«موریکونه را عقبگرد کرده ایم  
برای رقص انگشتانش  
روی آلات موسیقی»  
شلیک نمی کنم  
شلیک می کنی  
-«کارش تمام است

گلوه و قلب  
قلب گلوه در سینه اش  
خود را به تپیدن  
و داشت ..  
گلوه در قلب  
قلب در آسمان  
- «آه من و آسمانی  
که هوای موهایت  
بارانی اش می کند..»



فاجعه دوم :  
- «بیسیم چی .. بیسیم چی؟»  
- «قربان خودش را  
زخم برداشته ..»  
- «لوکیشن؟»  
- «متن پرتاب شده  
میان نخل ها  
در خوزستان ..»  
تک مان را پاتک می شوی  
دو فرمانده  
دو لشگر

نمی گویم آتش

می گویی آتش ..

صحنه بعد:

بیمارستان / من - پرستار:

- «مرا اینگونه

هوشم

روی قطره های آب»

- «از قلبتان بپرسید»

و از سینه ی شکافته ام

شعله ای

با شمایل موهای تو

مرا آسمانی

می خواهد..



فاجعه سوم :

در گوانتانامو هم

عشق هست

کافی است

بازجو

خودش را

میان موهای تو

استتار کرده باشد..

- «هر روز شلاق را



هر روز شکنجه را ..»

و من

وقتی هر تار مویت

شلاق می شود

بدنم را

در رویای شکنجه

به تو

به موهایت

عاشقانه ارجاع می دهم

دوستت دارم

با اندامی شکافته

که هر زخمم

عشق است

آفتاب است

زندگی است

محکم بزن..

محکم تر..



فصل مراقبه :

تو..تو..تو..تو..

موهایت

حماسه سازان

تو..تو..تو..

چشمانت

آسمان

تو..تو..تو..تو..

مهری

ماهی

تو..تو..تو..تو..

بغضی

آهی

■ ■

-«چقدر دوستش داری؟»

-«اندازه ای

به نام موهایش ،

بلند

بلند

بلند

بی انتها...»

■ الهه محقق

فراشعر «ولایت عشق»

ستاره می چید  
از پیشانی بی انتهایش  
حق داشت  
آسمان هم عاشق شود  
وقتی پای حجمی  
به وسعت عشق  
در میان باشد  
هفت آسمان را  
به دنبال  
هشتمین ستاره  
هفده سال  
شهر پیامبر را نشست  
و قدم زنان  
به سمت مرو  
با پای دل  
خواهیم رفت.  
راوی :  
بصره - اهواز

نیشابور-طوس  
اجتماع شیعیان  
عشق و امید  
چشم دوخته  
به شیشه های باران  
خورده ی ماشین..  
که شکوه پاییز را  
در گوش  
شقایق ها زمزمه  
می کند..  
تا جادوی ابر  
تعبیر ساده ی  
خواب شمعدانی های  
سرمازده باشد..  
-«پیک ؟!»  
-«مامون»  
امام غریبانه  
شهر رسول الله را  
می بوسد و  
بدرود می گوید..  
قلبش اما  
در مدینه می تپد .  
-«آسمان

بلند

بلند

گریه

می کند «

صدای بزرگ مردی را

که عزیز

وعزیزترینش را

وداع میگفت و می فرمود:

«من از جوار جدم

بیرون رفته

و در غربت از دنیا خواهم رفت»

-«السلام علیک یا غریب الغربا «

-«مسیرمان ؟»

-«مرو می رویم الهه جان»

ایران / منزل اول:

و گرمای بیش از حد

که امام را

در بستر به اعجاز وا می داشت

-«راوی ادامه بده»

-«چند منزل تا سرزمین آفتاب مانده

دلها بی تاب است.»

مخاطبین انگشت به دهان بمانید از

از اعجاز خداوندگاری  
که دل کویر را  
به چشمه ی زلال شکافت  
تا کام خشک  
قافله عشق را سیراب کند.  
به نظاره بنشینید  
ولایت عشق را  
منزل به منزل



-«دعبل : شعر و عشق»  
-«برویم سراغ متن  
ببینیم تراشه ی دیالوگهایش را»  
-«کبوتر خیالم را  
ازبام بغض ها  
سمت جغرافیای اندامی محصور  
میان بازوان تو  
روانه کرده ام  
آنجا  
که سالهاست  
جَلد تو ام..»  
از چشمانش افتاده بود  
جهان با همه وزن  
با همه قافیه هایش

وقتی کلمه را  
بر زبانش  
مساوی بود با  
ه رآ آنچه حقیقت  
هر آنچه راستی



نیشابور  
گرما  
تشنگی  
دستهای امام  
آسمان را  
ورق بر می گردد..

باز باران  
چشمه های زلال  
دار الشفا  
آن را به ذکر  
یا حسین می نوشند.  
نیشابور-منزل دوم  
و اعجاز  
زیر نعلینش  
منزل به منزل  
شکوفه می داد..

شور مردم  
خشم رژیم  
تابش خورشید هشتم  
حدیث سلسله الذهب  
-«منزل میگردانیم  
چشم ها آنسوی پرده را نگاه کنند!»  
و اقامتی کوتاه  
استقبال بلند  
رژیم سیاهتر  
زندانشا حقیر  
خورشید در بند  
-«قیام کنید»  
-«دست به سینه بگذارید  
و طوس  
را به سلامی بخوانید»  
دستها بالا :  
-«السلام علیک یا علی بن موسی الرضا»  
دستها به حرم می رسد  
دلها  
گرم عشق..  
یک ملت و دو خورشید  
یکی سوزان  
یکی سوزانتر...



■ زهرا محمد آذری

فراشعر «تراژدی»

و زنی که  
لبخندش در حافظه آینه  
زنگار بسته  
آیه های یأس  
بر سینه اش حک شده  
در هیچ بهاری  
منتظر بابونه نفسهایش  
نخواهد بود



ـ «شبیخون مرگ  
بر نحیفای اندامت؟»  
تجمع موریانه ها  
روی پیکر  
ـ «در هیچ باوری نمی گنجد  
وقتی هنوز  
تو را دانه ای  
می پندارم  
در دل دقایق سرد

باتن پوشی از جنس غبار»

یک

دو

سه

حرکت روزها

-«هرشب

مجسم می شوی

بر پرده ذهنی

مغشوش

با اکرانی سیاه و سفید

با کاراکترهایی متعدد

به وقت طلوع اما..

محو میشوی از

صحنه ی خیال

همچون پایان یک

فیلم درام

به وقت روشنایی

در سینمای چشمانم..

تسلسلی ابدی را

محکومم «

بمبی در میانه چشم ها

تیک

تاک

تیک

تاک

آبیاری خواهی شد

از قطرات

م

ت

ر

ا

ک

م

در سایه روشن آغوشم

امان از صفحاتی

که نمناکی حادثه را

از بر شدند

-«ایمان دارم

به رستاخیزی عظیم

که جوانه میزنی

از شکاف سنگی سخت»

تاریکی پس می زند

جهانم را

ودستانم

به آغوش پیوند

خواهد خورد

-«لب بگشا..

برای من

از سینه سرد گور

از عروسک در آغوش

که برای سالهای تنهایی

در دل خاک کوک شد...»

بغض بی امان

درد مضاعف

-«اما نه بگذار خودم برایت بخوانم:

عروسکه قشنگه من سفید پوشیده

رو خاک سرد زمین تنها خوابیده

عروسك من ، چشمهاش و بسته

حالا که شب نیست....دل را شکسته !

عروسکه من موهات و بازکن

واسه مامانی یه کمی نازکن

پاشو عزیزم مو تو بیافم

از وقتی رفتی خیال میافم...»

غربت واژه ها

مدار سرم را

سوت می کشد

هبوط خاطراتی گنگ  
برسینه اش چنگ میزند..  
آونگ زمان میکوبد  
دنگ  
دنگ  
دنگ

دخترک صورتی پوش  
باگونه های شفق گون  
-«چشمانش را ؟»  
-«صدایم میزند  
اما غبار خاکی سرخ  
به هوا میخیزد»  
صدایی نزدیک میشود  
لااله ا...  
لااله ا..  
لااله ا..

درمیان همهمه ها  
عمرش را  
قدم زده بود ..  
حجله عروسی یا  
منبری برای مرثیه

و صدای خنده های ریز

جماعت عزادار-

مادر..

فارغ از رویا

گونه هایش

اشک را شناور ..

زل میزند جماعت را

سینه ها آهن

چشم ها بی نور

ساکت

غمبار ..



حجله

کافور

کفن

■ مهسا جهانشیری

فراشعر « خوابگرد »

«کودکی اش را در کوله اش جا گذاشته  
و آینده را درون قاب عکسی شکسته»  
متن را پیوند می زنم  
به تنگنای سینه ای که نقره اندود کرده  
رگهای سرخش را  
تا از فراز نفسهایش  
نجوای عاشقانه اش را دریابیم  
با هر دم  
در هر باز دم

دوباره می خواهم کفش آهنین بپا کنم  
و در خوابهایتان بگردم  
در خوابهای دخترانی  
که هر شب رخت عروسی به تن می کنند  
و صبح به صبح رخت حیا

واگویه های راوی:  
آه ترشیده های عهد حجر  
در درون دبه های هفت هزار ساله

....هفتاد هزار ساله

....و

عشق را هنوز هم می توانم مزه مزه کنم

«خمره ها را بشکن

تا قصه هایی از درونشان تراوش کنند

که هزاران شهرزاد را از کام مرگ به کام آغوش باز می گرداند»

روایت اول: می رسم به .....مریم

خیلی سال ست

که در برهوت خیالش عشق را

جوانه زده

"خشک ؛ بی روح "

و در کویر تشنه ی گونه ها

بر ترک ترک لبها

وقتی از خون های چکیده

از بوسه های تلخ

از طعم گس انتظار

بوی تعفن و

درد آلود یک اشتیاق را

بی قرار می وزد

دیالوگ های پی در پی

در ازنای ذهن تاریکم

پیشامتن

پسا متن



در دل متن

ـ باز هم انار لبهایم ترک برداشت

و قطره قطره هوس

بر دامنم رنگین

نه... نه دهانم را به سکوتی تلخ کوه میزنم

عقربه به دور ساعت و من به دور ثانیه

و زمان به دور هر دوی ما

نمی گذرد که لعنتی

ـ دخترم دیروز دختر گل آقا را خواستگار شدن

تو را چند وقت ست کسی نخواسته

مهین خانم

سوسن خانم

.....

.....

و تمام خانم های این حوالی

پنجره پنجره

چشمانشان منتظر ست

که کسی در خانه را بکوبد

از ۲۰ که بگذرد میانه ها سراغت را خواهند گرفت

از ۳۰ به بعد زن مرده ها

(قلب راوی به نهایت گرفتگی رگهایش ایمان آورد)

از ۳۰ به بعد که من نباشم

هر روز گوشه ها و کنایه ها

\_گوشه‌ایم درد می کند مادر

کمی پنبه می‌خواهم

تازه ذهنم را خواباندم

هییس

هییس

هییس

کمی آرام‌تر...

وقتی من و "قسمت" از هم دوریم

و دستهامان در تقاطعی

غیره منتظره هیچ برخوردی را "نصیب" نیست

حتی کوتاه

حتی کم

چشمانش غمی را

موج می زند

و از نگاهش شکوه یک رویا

قطره قطره می چکد

مادری که از بودنش لذت می برد

و از نرفتنش رنج

متن در خودش غرق می شود

و دختر در پرتله ی خیال

حجله ی خالی "

حوض      رقص مهتاب

خیال تشنه



عروس      هلهله

رویای سپید



ابرهای عقیم

آوای انتظار

روایت دوم : ر...ض....

در گردشی موازی

به کوچه ی بعدی می رسم

به خوابهای پریشان پسری

که لبخند را می بیند

قهقهه را می شنود

اما بغض را نمی فهمد

"مریم

مریم

مریم"

چه شده مادر کابوس دیدی

نه واقعیتی بود که کابوس شده مریم را

مریم ؟

آری

چند بار بگویم او

سالها قبل تو گریه اش

گوش پرستار را آزرده!

\_مادر دوسال و این همه تلخند؟

\_دیروز کاسه ی آش را

\_نه مادر

حاجتش را

با رویای خیس نگاهش

به اجابت نشسته بود

\_بخواب پسرم

شب پر از کابوس ست

و تو در توهمی مهیب خود را

به رویا باختی

قبلا در متنی پیش از این

دوباره راه افتادم

از سکانس تلخ مریم ها  
تا نقشه ی موهوم پسرک  
خودم را دویدم  
نفس هایم به شماره افتاد  
یک  
دو  
سه

و در امتداد دنیا  
مریم های متوالی  
خط مشی خورشید  
را بر آسمان  
"سن  
صورت  
ثروت"  
تاریک نقش کردند.....  
در قسمتی تلخ  
در تکراری تلخ تر .....

«به وقت همیشه»  
در سیرتی خاموش  
در انفصالی غریب  
در پیوندی نه هیچ پیوندی  
رخ نخواهد داد

وقتي تمام  
واکنش ها در کنش هاي غير منتظره  
در تجزيه هاي پوشالي به هيچ مي رسند  
"هيچ" ...

## هدیه قلی یار

فراشعر "کوروش"

س پ\_ژ\_و\_ا\_ک ۱  
ر س  
ز ا ط  
م و  
ی ر  
ن ه  
ک\_ت\_ی\_ب\_ه

لوح سردار  
طلوع

پرچم تاج  
سیرشتی روشن

\_"آه هردوت کبیر  
سلامم را پذیرا باشی"  
-"بر اهالی قنات ها و  
سپندارمزگان درود" ا

تاریخ در رکوع ..



آسیا را تگ کنید :

از این پهلو به آن پهلو ،

ماندانا است که

طبقی از نور را

حامل شده

لحمله آبها روانند

او تیرگی را خواهد شست

و پرچمداران به احترامش

ای\_س\_ت\_ا\_د\_ه\_ا\_ن\_د

\_صداها تقطیع شده

برخاسته از سطر حقیقت

در متن شعله ور

شمایل یک درخت در

بطن خاک زرنشان

که چشمهای مشکی اش

رنگین کمانی

از استعاره هاست

او ضمیر سیمرغ است

و آشنای دیرینه اعصار



پا

س ا

ر گ

ا د

ای قراول همیشه بیدار  
دعایی کن فرزندان گندم گون خود را  
معبدت منور تا قیام قیامت  
ای کلامت بارور  
سانس بعد :  
با آریایی ها در هم آمخیت  
و هارپاگ که در دستش  
یک الماس و  
هزاران سودا.....  
اینبار میترادات کودک را پاسدار شده  
تا بزرگسال ...  
سرباز نور  
به تکه ای از سرنوشت  
پیوست خورده  
و در جنگل انبوه  
به سپاکو سپرده..



متن : سکوتی عمیق

چوب خط مدام

سالهای گمنامی

در میان جمعی غریبه

نفسهای پاکش اما

راه بازگشتش به سوی ریشه ها

او خود خود آسمان است

معاوضه دو تقدیر با هم :

\_"آه هارپاگ"

متاسفیم همگی برایت "

طنین انداز شده مرگ در سراسر گیتی

پدري که گوشت مرده می خورد

بُهتی ناپایان .....

چه می گذرد در نبض کلمات

او شعر نیست ناتمام

و قصه ایست پویا

\_"ما ؟"

\_"پشت در پشت مان"

گلبولی سفید

و طلاییه داران سانسکریت زیبا "



آسیا را تگ کنید :

در هیجان ساعت‌های شنی

و

کاهنانی که در آمد و شد هستند

\_"این رویا آب از سرش گذشته

به شکوه بازوانش قسم |

آینه ای

در ورای آینه ها .."

برگشت داده شود لطفا او

به سرزمین آواهای خاموش ناشدنی

کمبوجیه ، بردیا، آتوسا، آرتیستون

رکسانا کجایید ؟

-"ما در عَدَسی ای محدب

گرد دریچه ها

جمع شده ایم

آیا کام مارا شیرین خواهید کرد

به تکه ای از آن گنج سنگی

واقع در قلبِ مدنیت....."

" وَ يَسْأَلُونَكَ عَنْ نَبِيِّ الْقُرْتَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا "

در رکودِ عمیق شب

سفیری از دور پیداست

که دریچه تابان نگاهش

پاییز بغض آلوده ام را

مبدل به نوروزی باستانی خواهد کرد

او راهنمای گرم  
بارش است  
در کویر متراکم روزهایم  
او سبیدی ست پر از  
لبخندهای تابستانه  
و رویایی ناتمام  
به غرامت هیجان خاموش لبهایم

■ مهر مینا محمد پور

فراشعر "گریزان"

دست روی دست  
رو دست خوردن از جهان  
مگر شاخ و دم  
دارد  
ندارد  
دارایی جهان را با تمام وزن  
به یک ارزن  
ارزد اگر  
دست روی پای فرشته ای می گذارم که مرا  
در سفر هبوط همراهی  
می کند ...  
من مادر انسان  
دنده ی سیزدهم آدم را  
برگشته ام  
آنقدر که تمام باورها  
در من باخته رنگ...  
جنسم خاکی است  
بعلاوه ی فرآورده ای  
که از آسمان

به نام روح در من اتفاق افتاد..

من ماندم و

عریانیت محض

من ماندم و آدم و کلمه

و کشف شدیم

خودمان را

با تمام عریانیت ناخودآگاه

به خودآگاه

پیوند خوردیم ...

کلمه شدم

کلمه شد

و عشق اتفاق افتاد

درست در لحظه لمس دستهای ما

روی هم ...

همچنان من

همچنان او

همچنان خاک بود و باد بودو برگ

تا فصل پوشاندن

لایه لایه دارا شدیم

به فتح جسمانیت

به فتح روحانیت

عریانیت ماند و هزاره ها

افسوس ..

و افسانه ی عشق  
مرا ناگهان پراند از خواب  
پرید از سرم  
تمام نشئه گی نسلی سوخته  
نسوخته بودم هنوز  
پدر که  
در به در حلالیت یک لقمه  
مادر حلالیت لقمه پدر را  
شاگرد  
و من میان  
بیابان های تردید  
دنبال تمام آگاهی ها می گردم ..  
آگاهم به تو  
به خودم  
به هبوط  
و به فرشته ای که هنوز  
بوی مادر بزرگم را  
می دهد ...  
■  
ابعاد مسطح میراث پدری  
همه را  
به تو دادم  
نمی دانی قلبی که در آنی را

وارث چندمین کالبدم؟

پدر

پدر تر

و ترنم پدرترینان

که در تولد تاریخی من

طبل می کوبیدند

تبلت را اما

از دست تو می افتد

قلبی که فرستاده ای

قلبی که فرستاده است

و قلبم

از جا کنده ..

کاری روی ابعاد نا متقارن بدن زنی که هنوز هم زیبا هستم

هنوز هم زیبا نیستی ..

دوستت دارم

با تمام لعنتی هایی که

مرا به پاداش واداشت

در زندگی ..



در همیشه روی پاشنه

پاشنه ی در مان را

از جا در می آوری ..



در می آورم  
تمام تمنیات جهان را  
تمام لذت ها  
شتابان از من عبور می کنند  
و بی هیچ تعلقی  
پاشنه ی پایت را لگد می کنم  
نمی دانم چرا  
اما سالهاست دوستت دارم. .  
درست از وقتی که  
پاشنه در مان را  
از در وارد می شوی  
و بوی شیرینی و گل  
از فراز دستان تو  
تا خداوند هم می رسد..



دست روی دست می گذارم  
و گذار را  
در دایره ی زمین  
می چرخم .  
پرگار دیده ای .  
لوزی  
مربع

من تمام اشکال آفرینش  
اما تو  
لعنتی ها را پاک می کنی  
از سطر زندگی ..  
آدم می شوی  
هبوط  
درخت می شوم  
بلوط  
و روی شانه های تو  
که کوه را رویده می رویم  
به عربانی ها  
لبخند می زنیم  
و از پس تمام کفر ها  
بر می آییم ..  
ما لایه های ناگزیر  
در بلوغ آفرینش ...  
کلمه می شویم  
و به فراروی از تمام پتانسیل ها  
جهان را  
با تمام تور ها  
باتمام رنج ها  
با تمام درد ها  
با تمام دام ها

بدروود می گوئیم



هنوز دستم در دست تو  
هنوز دستت را می فشارم  
انگار هزاره هاست  
در خاک خفته ایم ...  
تا ثانیه های  
قطره های آب  
که می پراند از سرم تورا  
که می ماند از سرت  
مرا ...

من مانده ام و تو و کلمه  
و جهانی  
که منتظر اتفاق ماست ..

■ الناز عباسی

فراشعر "حماسه به نام مادرم.."

خورشید  
بر ستونی شکسته  
لحظه های بغرنج ابری خسته را  
به نور پیوند می زند  
و غروب  
پذیرای دانه هایی  
که باران شدن را  
در سکوت دلنشین شب  
بر می گزینند..  
بافه ی بلورین صدايت  
در حنجره ی شب  
در تلفیق نوای زنجره ها  
شانه می زد  
گیس آشفته ی ابر را  
و باران میراث چشمانی،  
که لطافت صدايت  
تردی احساسشان را  
تلنگر زده بود.



\_"مادر شقایق هایی را به خواب دیدم که از پیکرشان خون فواره می زد  
خودش را

و گلبرگهایشان میان خون شسته .."  
نشسته بودم هنوز صورتم را که جهان  
بر سر کودکی هایم  
آوار...

\_"آرام باش کوچکم ... دنیا بزرگ تر از این است که به راز شقایق ها برسیم .."  
\_"یعنی از عروسی که چند روز پیش برایم گرفتین هم این راز بزرگتر است؟"  
مادر در عروسک  
دختر در خواب

\_"میبینی مادر .هنوز هم از پیکرشان  
زخم می چکد..حتما دلشان برای پدرشان تنگ است  
مگر نه اینکه  
پدر ما را

زخمی خواست ؟"

مخاطبان عزیز

صدایی که هم اکنون می شنوید آژیر قرمز است .  
لطفا در زیر سطرها  
پناه بگیرید..

"سمتم از همسر یک سرباز رسید به بیوه ی یک شهید و می دانی بیوه یک شهید بودن مساویست با حفظ دستاوردهایی که مرد تو برای یکایک شان جانش را بر نیزه کرده است ..

آری مردت برای تو آسمان را ارث گذاشته و تو باید ارثیه اش را بر زمینیان تقسیم شوی ...

زندگی همیشه مساوی با جمع نیست .گاهی به اوج که می رسی می دانی که وقت تقسیم است ..زمین یا آسمان چه فرقی می کند وقتی قرار است سالهای سال رنج با هم نبودن را عبور کنی و در روی پای خودت مغرور و باشکوه بایستی ..."



"پدر که آسمانی است .."

"یعنی زخم هایش به رنگ خداست ؟"

شب

شب

تکرار سیاهی

تکرار سکوت

در لحظه هایی

که ارتفاع آرزوها

سکون یافته است ...

بیا و ثانیه های اشتراکی را

در آسمان رویاهایم

حک کن ..

زیر زمین\_مادر\_کودک /

سال : ۱۳۶۵

"لعنتی ها هنوز هم

بمب می شوند  
و بر سر گلهای باغچه  
می بارند "  
\_ "بیچاره شقایق ها چقدر خون خورده اند.."

«فرشته»

پیله  
پروانه  
پرواز



زمین  
آغوش  
مرگ



ملودی خواب  
بهاریه هستی



بمب های پی در پی  
مغزهای کوچک زنگ زده  
\_ "نزده هنوز دلبندم"  
و کودک  
که تمام بیتابی اش را  
زیر موشک و صدا  
در سینه ام  
خواب می رود ..  
در بغلش خواب می روم ..  
\_ "وای مادر باغچه چقدر قشنگ است"  
\_ "میبینی عمرم.. پدر گلها را آب داده است"  
زخم شقایق ها  
سر باز می کند  
کودک اشک  
مادر اشک  
پدر لبخند  
و در هایی به رنگ بهشت که روی تمام جهان باز می شود.  
\_ "مادر این همه سبزی  
زیر پای تو؟"  
\_ "باشد دیدار ما اینجا  
کوچه گلها  
پلاک شقایق.



## ■ نفیسه روحانی

به هنگام آفتاب در پس سایه ابر بود  
پنجه به در حیا ط کوبید  
باران  
ب ا  
ر  
ا  
ن  
مادر:  
از کدام روزن به اتاق آبی ام آمدی؟!  
-به وقتی آب تنی می کرد  
نیلوفر در حوض فیروزه ای  
نه ماهی های گل قرمزی پارسال  
بوی نم کاهگل در ایوان پیچیده  
و دراز می کشد  
روی پوست فرش  
وقتی سماور در هیجان قل قل  
-استکان خالی از پر رنگی چایی  
میل به نوشیدن دارم  
- از طعم گس گل سرخ  
نه زنجبیل هنوز دهانت پر است؟!

مادر خواب می بیند  
هفت گاو لاغر را  
که هفت گاو چاق  
روی چمن های خشکسالی را بلعیده اند  
بلند میشود  
با صدای ناله های درد  
نه صدای موزن ست  
دخترک از خواب پرید  
بستر هست  
مادر نیست، مادر نیست، مادر نیست  
-نکند تعبیر شده؟!  
برادر:  
-چی؟!  
-خانه خاموش، از صدای پاهای آونگ..  
-حتما تا سر کوچه رفته..



مادر سایه اش را بر مزارش دید  
وقتی که خوابش تعبیر شد  
در خواب نویسنده  
نه راوی  
نه کاراکتر  
اصلا هیچ کدام  
که خواب خواب را تعبیر کرده است.

## بخش سوم: غزل، غزل مینیمال و...



## آرش آذربیک

می کشی من را ولی آخر چرا با دسته گل  
لافتی جز چشم تو، لاسیف الا دسته گل  
تو گل باغ بهشتی، من گل خاک زمین  
هر دو دنیا می شود در حجله ی ما دسته گل  
تو تماماً قل هو اللهی، تماماً لم یلد  
ای سراپا عشق و آتش، ای سراپا دسته گل!  
زیر لاحول و لای چشم تو ذکر دلم  
یا عزیز و یا لطیف و یا نفس، یا دسته گل  
آه لاعشق ولای چشم تو در چشم من  
لاتعشق، لاتبسم، لاغزل، لادسته گل  
تا که عکس ماه تو در آب می افتد به ناز  
قطره قطره می شود امواج دریا دسته گل  
مثل مولانا که دیوانش به نام عشق شد  
می شود پای غزل های من امضا دسته گل

مرده ام از تو، برای سنگ قبرم پس فقط  
از تو میخوام دو بوسه، فاتحه با دسته گل.

## ■ زهرا غلامی

تاریک کردی آسمانم را  
تا گم کنم نام و نشانم را

از آسمان دستی تکان دادی  
وقتی شکستی نردبانم را

با چشم های سبز زیتونیت  
تو تلخ کردی داستانم را

مثل شکر در چای صبحانه  
هم میزدی روح و روانم را

چایی کنار سم چه میچسبد  
سر میکشم من استکانم را

روزی غزل هایت برای غیر  
آرام میگیرند جانم را

## ■ جعفر درویشیان "غروب"

زمین، زمین بدی. آسمان نامردیست  
زمان، زمان کج آیین، زمان نامردیست

سراز جزیره ی نامردمی درآوردیم  
که روی قایق مان، بادبان نامردیست

به گرگ می دهد آخر تمامی گله را  
قبول می کنی آیا شبان نامردیست

میان راه، نصیب از برادران چاه است  
بگوبه رستم ویوسف، جهان نامردیست

به دستگیری تو، وقت خواب می آید  
به هوش مرغک من! مهرگان نامردیست

وتیر تو، به خودت می رود نشان آرش!  
کدام مرز؟ رهاکن جهان نامردیست!

که گفته؛ دسته ی خود را نمی برد چاقو؟

همیشه زخم من ازدوستان نامردیست

نه گل به شاخه، نه حتا جوانه ای باری...

عجب مدارکه حاکم خزان نامردیست

## هنگامه اهورا

### عروس

شمع و گلاب و قرآن، آیین‌ها سیه پوش  
گل‌های سرخ پرپر، چشم ستاره خاموش  
رخت سپید کهنه، آن گیسوان مرطوب  
در پشت حجله‌ی خاک با سایه‌ها هم آغوش  
در انجماد نبض خونمرده‌ی جوانه  
رؤیای تلخ - بودن، دندان خسته‌ی موش  
دستان باد و تقویم، یک روز سرد پاییز  
جشن تولد مرگ، سال سیاه خرگوش  
در کوچه‌های خالی مردی دوباره گم شد  
تنهاتر از همیشه با خاطرات مغشوش.



■ آریو همتی

غزلمینیمال " مرگ مرد تنها "

قصه ای از یک مرد، انتهایش ، اما  
با دو زن یک مرداب، روز مرگ دریا  
\_ "می شود امشب باز، آب را بگذاری!؟"  
شمع ها را خاموش، خواب می شد دنیا  
چشم زن را در اشک ، مادری گم در آه  
\_ "آبها را بگذار،، بغض تا کی بی ما!؟"

■  
ماه را یک سر نور ، شعله هایش آبی  
مرد دریا ها مست ، \_ "می روم تا رویا"  
قایقش می رقصید، موج ها سر بر ابر  
\_ "وای این رقص رنگ"، با دو قوی زیبا ...

■ ■  
دست زن در مرداب، بازی اش یعنی کات  
مادری گم در بغض، اشک هایش گیرا

■  
قایقی بر می گشت، موج ها بغض آلود  
آسمان را یک ابر ،،،،، مرگ مرد تنها

## ■ جلیل جهانسوز

### هیچستانی ام

از کویری ایل هیچستانی ام  
آشنای کوچ و سرگردانی ام  
پای تاول بسته، بر لب شعر درد  
نوحه خوان مردم سیمانی ام  
سنگ می بارد ز کین آسمان  
در حصار دیوها زندانی ام  
می زند پهلوی به ساحل موج و من  
ناخدای این دل طوفانی ام  
هر نفس از درد می بارم غزل  
در کجای این جهان می خوانی ام  
کوله باری بسته ام، با دست عشق  
از شب این جاده می ترسانی ام  
شام آخر، بین این فانوس ها  
مثل یک ققنوس، می سوزانی ام

## رکسانا برمکی

### قطعه

انگار ماه می چکد از آسمان تو  
صدها ستاره ریخته در چشمهای تو  
هر روز بی منی و دلت شاد و بی غمست  
پنجاه روز ماه ، دلم در عزای تو  
زل میزنم به نقطه ی تاریک زندگی  
شاید بیابم علت مرگ وفای تو  
بعد از تو اشک ارزش یک قطره آب نیست  
بیهوده می چکد به تن مرزهای تو  
ما خط قرمزیم برای حریم خویش  
بی برکت ست عشق چکیده به پای تو  
تا انتهای حرمت بی انتهای خویش  
پر میزنم به وسعت بی انتهای تو  
دارم تمام می شوم و شمع ، می چکم  
آتش زدست عمر مرا شعله های تو  
یک واژه کاشتم که دهد گل دهان عشق  
گل داده شعر از قِبل دستهای تو  
هرگز مباد آنکه دلش را ترور کنی  
سید ضیای حادثه ی کودتای تو

از انفرادی لب خود خسته ام هنوز  
چون حرفهای وازده دارد برای تو  
جغرافیای شیب سر شانه های من  
تاریخ انقراض دل بی وفای تو

سعید امامی

تو در کدام خیالی که تا به آن بروم  
ورای ثانیه ها تا همان کران بروم  
به عشق دست شما را بگیرم و سر خوش  
سوار موج ستاره به آسمان بروم  
دوباره آن چمدان را به مهر بگیرم  
به بوی زلف بهارت به بیکران بروم  
بخوادم از لب سرخت تبسمی زیبا  
به شهد و شوق تبسم به لامکان بروم  
مرا بخوان به خیالی که عشق می بارد  
که در هوای عزیزم به عمق جان بروم  
تو هر کجا بروی من همیشه همراهم  
به سوی سبزی مستش دوان دوان بروم  
تو در همین اتوبوسی نشسته ای که من  
سوار آن شده ام تا به بی نشان بروم  
من آن پرنده ی خردم که در سواحل عشق  
به مشق آمده ام تا به جاودان بروم  
تو هر زمان بروی در میان خاطره ها  
منم به شوق شما در میان آن بروم  
سرای خاطره هایت پراز سلام خداست  
که پیر می رسم اما از آن جوان بروم

## بخش چهارم : شعر و داستان فراروایت



## ■ آوا اسدیان

روایت اول: راوی

سه سال قاب شد

شیشه کشید در ابهام

تصویرهای خاموش...

ملموسی ی

هوس خاک بر غم خانه

بیش از پیش...

چشم هایش می گذشت

در انتظار های روزهای

پر التماس

و فرداهایی که در راه اما

آمدنی بود....

غرور زانوهایش شکست

فقط برای رضایت خسارت...

خشک مانده بود

امیدش

در راه باریک دادگاهها،

کمی نشست تا بیاندیشد

به حسرت خوشبختی ی دیروزش،

لای یک عکس جا گذاشته  
در کیف پولش...  
لبخند تلخش را  
می کشید رفو...  
او تمام نبودنهای  
سنگین را بر سرد و گرم  
فصل های  
بی عبور و  
بی نشان،  
در فراق  
آه کشید.....  
آه سردی  
از بی اثری  
جای انگشت خوشبختی  
که می بلوخت  
بر لبهای بی رنگ و بی جان..  
حادثه ی نداشتن بیمه را  
خواب می برد هرشب  
پشت پلک سنگینش  
"چه کنم با حرفهای ناجور،  
مردم"  
مدام رد میشد  
از ذهن دردناک دیده گونش....



روایت دوم: امیر

قهرم با آفتاب،

قعر در تاریکی

روی

سایه های وحشتناک

شاید غول آسای زندگی....

در این کوله ی غم بار،

هیچ نتابید آفتاب...

سالها ماند پدرم

در جرم بی جرمی...

می بلوخت مادرم

در خیمه ی دست هایش،

که میکشید بر سرم....

[مطببخ]

گرم میکرد مادرم

غذای مانده از

بی دهانی اش را..

(صدای در)

چادری بی اتو و

صدای پای آشنا

\_ امیر آمدی؟

عبوس بود چهره ام

بی اختیار چیره شد

بر من....

سلامت کو پسر؟

\_ گفتند:

فردا پدرا تون مدرسه بیایند

\_ دلخوری نداره

من میایم

\_ تو مادری مادر...

سیاه شد

دیوارهای روشن

کاشی

و آشپزخانه سوخت

در غذای مانده از شب...

افکار بدبختی و

دود گرفته پرت میشود

از ذهن مستاسل و خسته ی...

مادرم،

وهم من...

پاهایم کروکی می کشید

دورفضای روغن و  
ماهیتابه ی نیمه داغ در جلیز وولیز  
جرو بحث/جر خورد ناگهان  
دهانم  
ترسیده بودم از نگاه  
دوستانم از فردا....  
چقدر فرداها ترسناک بودند  
مادر می گریست....  
من هم مثل مادر،  
گریستم....  
خود را در آغوش مادر بردم...

فردا بود  
چهره ی مادر  
پشت شیشه ی کلاس....  
من لبخند شده بودم  
به چهره ی مادر....  
نه به وضوح  
میدانستم/می دیدم  
پدرم را  
که در نظرم راضی بود.

## ■ جنگ و دیگر هیچ

سید جواد حسینی تیرتاشی

روایت اول: کهنه سرباز  
برف جان می داد  
در اوج کاج و  
گلوله ها  
ترانه ی جنگ را  
بر فراز فانوس ها  
هم خوانی می کردند.  
غنیمت های جنگ  
می رفتند و سراغی از  
مجسمه ی مریم نبود.  
نمی دانستند که ارابه ها  
او را به جایی دور برده اند.

پیغام را از رودخانه گرفتند  
گرامافونها را مصادره  
و بر روی اسلحه ها رقصیدند  
وقتی خنجر  
شریانشان را  
بریده

بریده

تحویل کاج می داد.

انفجارهای وقت و بی وقت

تکه های مرا

در تاریخ جنگ پخش می کرد

و حالا من ایستاده ام

با یک پا

چونان شعله ای خاموش

از پس خاکستر

در زمستان خاکستری

به دنبال نان،

خوابهایم را می کاوم

در پی همزمان

شاید در گلوله های عمل نکرده ی من

ردی از آنها باشد.

روایت دوم: ریحانه

کوه تفنگ اش بر دوش

پنهان از چشم ها

اهریمن چنگ می انداخت

گلوی نسترن را

و خون جاری

می جوشید در غیرت،

گلولة

گلولة

پرواز می کرد

در آسمان من

دوربین غیب می زند

انگار آتش را

دخترک گل می انداخت

در لوله ی تفنگ اش

روایت سوم: ...

زنگ های

شهر سکوت

نواخته می شود

در گوش چه کسی؟

[وقتی

سقفی بی درز و روزن

نیست

سنگ های افتاده در راه را]

که دردهای سترگ

مزد تهی دستی شان است

تنیده شده اند در

چین پیشانی آسفالت

و پشت تیرهای خالی از چراغ

تیر جنگی را

ریز

ریز

می کند

کودکی که از جنگ

آمده است

و در نزدیکی خاکریزها

راز مرگ

دارد بر دوش

و در اندیشه ی

یک سقف مانده است.

روایت آخر: سرباز

تمام سربازها

به مرخصی رفته اند

شهر می پرسد: چرا؟

وقتی در خیابان های جنگ

به وقت آمدن نور،

آتش بس شده است

\_گلوله ها را چه شد؟

دیگر سفیر گلوله های تک تیرانداز

در تلمبه خانه ی قلب سفید شهر

خون سبز تزریق می کند،  
بر چهره ی هراس زده ی  
عاشقانی که می پرستند  
خیال معشوقه هایشان را  
آه چه دل انگیز است  
که تمام اسلحه ها  
به تعطیلات بروند  
و تو بیایی و  
گاو پرستانی که تظاهر  
به عاشقی می کنند  
در حسرت حتی یک نگاه تو  
دق مرگ شوند.



■ خدا کند که خدا کند

حسن خدا کرمی

روایت اول: میم

خیالم ترک  
میخورد از شنیدن نگاهش  
سمفونی  
رفتنش کوک کوک است  
آغوشش را  
برای قدم هایش گشوده  
دیگرطعم  
آخرین  
حرف های شیرین اش  
را باید  
با تلخی قهوه  
به یاد بیاورم...  
فقط  
خدا کند که خدا کند...

روایت دوم: شین  
باید بروم  
این درد او را از پا  
می اندازد  
بگذار ته دل اش  
لیچار بارم کند که بی وفا بود  
من که  
آغوش خیالش را  
ته جییم  
همیشه دارم.....  
\_من باید بروم  
\_تا شب بمان!  
\_ممنون دیر وقت است باید به پرواز  
لک لک ها برسم  
\_به اندازه یک فنجان لبخند...(ملتمسانه)  
\_لبخند...لبخندم را گم کرده ام(نگاه)  
\_خب لبخند من برای تو تماشایش روی لبان تو لذت بیشتری دارد(با گریه)  
\_ممنون خودت بیشتر میخواهی اش(با صدای لرزان)  
\_یادگار از من لبخندم را بگیر فقط..؟  
\_فقط چه؟  
\_به اندازه ی یک فنجان برایم بخند  
\_آه باشد(با یاس)  
و لبخندش را به من داد

با دلی گریان  
قهقهه زدم اشک را  
و او یک فنجان از لبخندم را برای فردا  
پست کرد  
\_کافیست دیگر خداحافظ  
\_بمان....  
و رفتم اما...  
خدا کند که خدا کند

■ کمی شاعر

ثنا صمصامی

روایت اول: شاعر

در شعرهای من ،

خورشیدهای زرد مقوایی،

پشت ابرهای سربی پنهانند.

و

لابه لای سطرهای شعرم

بادهای سرد

در جریانند..

برگ های گاهی دفترم

به راه می افتند.

/ \_ سفری باید کرد! /

و

شعری

به لهجه ی فصیح پروانه

برای

شمعدانی ها سرود..

\_ | از شما چه پنهان !

اینروزها گاهی

دور می شوم

از خودم،  
از شعرهای تایپ شده  
و  
باچشمان عروسی  
خیره می شوم  
به  
عابران مقوایی کوچه گرد...!

روایت دوّم: دیوانه  
حوصله ی سالهای رفته ام  
سر ریز میشود  
از نفس های  
بریده بریده ی زمان .  
از دست زندگی گریخته ام  
و رویای قاصدک ها را  
به سقف سرنوشتم سنجاق کرده ام .  
چرا که  
تنها ،  
یک روز مانده  
تا لمس دیوانگی ..  
یک روز  
به بلندای سی و دوسالگی !

## داستان مینیمال صبحانه ی خانوادگی

سید جواد حسینی تیرتاشی

روایت اول: اسد

هر روز صبح وقتی با اکراه و اجبار از خواب بیدار میشوم، از فکر این که دوباره باید به آن اداره ی کوفتی بروم سر درد می گیرم.

بیست سال است با این فکر صبحها سر درد دارم. باز هم خوب است که اسپرسوی صبح کمی کمک می کند.

به سمت اتاق بچه ها می روم و امیر را بیدار می کنم در حالی که دیشب تا بوق سگ سرش در گوشی بود، غرولند کنان بیدار میشود.

امیر[با عصبانیت]:

آه، بزار بخوابیم بابا، باز هم مدرسه!!!..

در حالی که سعی می کنم کف مسواک و قورت ندهم میگویم:

پاشو آنقدر غر نزن، مجبور بودی تا دیر وقت بیدار باشی؟!

این مکالمه ی هر روز من و امیر است .

داشتم به کارهایی که امروز باید انجام بدهم فکر می کردم که امیر گفت: بابا بهم پول میدی؟

رشته ی افکار به کلی از سرم پاره میشود و به سمت آشپزخانه میروم.

\_دیروز بهت بیست تومن دادم که؟

امیر صدایش را بلند کرد و گفت:

همچین میگه بیست تومن انگار که بیست میلیون داده، بچه ی مردم فلان قدر توی جیبشون هست

در حالی که کتم را که بعد از ۵ سال رنگی به رخسار نداشت می پوشیدم گفتم:

تو چی کار به اونا داری آخه اول این که با پدرت درست صحبت کن، دوم این که من یک کارمند ساده ی دولتم که چشمم به سر برج تا چندرقاز بگیرم و امورات این خونه رو بچرخونم و سوم این که به قول قدیمیا "گاو شاخشو می بینم و میره چرا"

امیر که تازه لقمه ی نان و پنیر را در دهانش انداخته بود چشمانش را درشت کرد گفت:

باز ما حرف پول زدیم و تو غرخیدی!

خیلی ناراحت بودم از این که امیر به این صورت دهان به دهان من جواب می دهد

آخه پسر من، بابای من، قسط تلویزیون، ماشین و وام اداره و هزار کوفت و مرض دیگه مونده، اونوقت پول بدم به حضرت آقا که چی کارکنی؟ آخه مگه پول علف خرسه؟

امیر لقمه ی نان را وسط سفره پرت می کرد و با حرص گفت:

آقا نخواستیم، می خواستیم با بچه ها بعد مدرسه بریم گیم نت...

روایت دوم: لیلا

همیشه موقع خواب دوست دارم همه جا تاریک و کوچکترین صدایی نباشد برای همین چشمهای خوابیده ام به نور حساس می شود. دعوای این دو تا ساعت بیدار باش من در هر روز صبح است. هر روز با یک کل کل جدید و تازه.

سرم را از زیر پتو در آوردم و فریاد زدم:

اون لامپ لامصب و خاموش کن، میخام بخوابم...

راز شاد زیستن، اثری بود که تازه شروع به خواندنش کرده بودم. دیشب نمیدانم کی خوابم برده بود و چند صفحه از آن را خوانده بودم اما بیش از هر چیز حالا سنگینیش را روی پتو حس میکردم. اسد همیشه به من حسودی می کند و می گوید: تو خیلی کتاب میخونی در هر حالتی، موقع آشپزی، کار در باغچه و... بهت حسودیم میشه. برای همین هیچ وقت هیچ چیزی نمی تواند از سر اعتراض بگوید مگر موارد جدی و در صورت اشتباه از طرف من. بگذریم در جواب امیرم گفتم:

لازم نکرده، چقدر روش زیاد شده، میای خونه تو مگه کنکور نداری؟

و در جواب شوهرم اسد با خودم زیر لب:

نمیدانم چرا من زن این شدم اصلا ما چه شباهتی با هم داشتیم.

ـمامان! گیر دادیها کی میخاد حالا بره دانشگاه.

و در حالی که زیر چشمی به پدرش نگاه می کرد ادامه داد: دیپلمم و که گرفتم بابا سربازیمو می خره من هم میرم تو کار نصب دوربین مداربسته.

امیر در تابستانی که گذشت مدرک فنی و حرفه ای نصب دوربین مدار بسته را گرفته بود.

اسد داشت کفشش را می پوشید گفت:

چه بابام بابام هم می کنه

آخه پسر خوب، پول بابات کجا بود که سربازی رو برات بخره باید درس بخونی و بری دانشگاه تا شاید بتونی کار گیر بیاری. مگه بابات و نمی بینی با بیست سال سابقه استخدام نیست.

بعد من یادم بدهی ها افتادم و اضافه کردم این بابات اگه پول داشت سرویس طلای عروسیمو که بابت پول پیش فروخته بود و برام می خرید.

بیست سال فقط وعده و وعید بهم میده.

اسد نگاه سردی به من کرد و از در بیرون رفت انگار میخواست بگوید با کدام پول اما شاید حس می کرد این حرف دیگر آنقدر گفته شده که نیاز به تکرارش نیست.



■...؟

طاهره احمدی

روایت اول: محسن  
به وقت شب، حمام آفتاب گرفتم  
کار روزانه ام  
وسط سن  
زیر آن همه پروژکتور  
وقتی چهره مضحک زغالینم  
مماس می شود  
به خط اخم هایشان  
به خط خنده هایشان  
جماعتی، کاغذ کاهی  
آدامس، جلد چیپس و پفک ها  
در یک آن صحنه  
پر از زباله، زباله، زباله  
که هیجانش را  
جارو جمع می کند  
پولش را  
"آن گوژ پشت نتردام"  
که حقم را ماه به ماه  
به حساب سن قانونی ام می ریزد

که هنوز وقت برداشتت به تاخیر افتاده ست  
من و خواهرانم روئای پولدار شدن را می بافیم  
رئیس موسسه:  
دیگه کی کار این کلافه پیچ دوزی ها تموم میشه  
مشتري منتظره؟!  
\_ دستان کوچکش توانایی باز کردن این گره کوره ها را ندارد  
\_ مگر خواهرت زبون قورباغه رو نداره که تو ...  
\_ بله، رئیس، فقط اون امروز روز جهانی اش ...  
\_ خفه، از این امل بازی ها امشب رو صحنه به نمایش نزارید  
شناسنامه ام کوچکتر از سایه اش  
اگر قدم به دماغش می رسید  
وجب میکردم با مشت  
که به خونریزی حال کودکانه اش را می فهمید

روایت دوم: راوی

دوازده ساعت

نه دوازده ساله ست وسط سیرک

ک دلقک بازی هایش را

به نمایش می گذارد

وقتی که زبانه شمع

تا سقف کاف

تا سقف ها

تا سقف چکه، چکه می کشد

تا سر پناه دو، سه عائله شود  
هنوز برچسب ستاره نشان  
پدرش را به گیره ای آویزان  
نه به سیم خاردار وصل است  
وقتی که اجرام آسمانی را  
هر شب بر پشت بام فرو ریخته، می بیند.

■ سید جواد حسینی تیرتاشی

شعر کوتاه فراروایت

:

انگشت هایت را  
که در باد رها می کنی  
خوشه های گندم راه  
سودای پرواز گنجشک ها  
می شوند

:

از هوا غافلم و  
دردهای درخت پیر را  
چتری نیست  
عطر غربت  
پاشیده بر پرهای پر درد پرنده  
کاش تاجی می شدم  
میان گندم و موهایت،  
ماندگار بر پیشانی

## داستان مینیمال شطرنج

### فریبا نادعلی

#### روایت اول: فریبا

با این حالی که هر روز پنچری زندگی را می گرفتم اما باز همیشه یک چرخ زندگی در جاده ی روزگار می لنگید، و ساعت ها شاید هم ماه ها پشت چراغ قرمز می ماند، جریان عجیبی در عناصر زندگی در حرکت بودند که هر لحظه مرا شگفت زده و به تعجب وا می داشت . نمی دانستم به کجا خواهد رسید یا که اصلا خواهد رسید یا نه...

آن روز بعد از خوردن صبحانه داشتم روزنامه ها را مرور می کردم به ستون سیاست که رسیدم یک دفعه با تصویر و صدای مادرم تمام کلمات محو شدند از صفحه...

#### روایت دوم: مادر

دل پُری از روزگار دارم...

عادت دارم همیشه صبح ها وقتی از خواب بلند می شوم اول یک دل سیر با پیچک های خانه از قبل از پیدایش میلاد مسیح حرف بزنم تا گرانی رب گوجه فرنگی ...

ستون زندگی با قرمه سبزی که از شب گذشته جا بیندازی سفت می شود نه با حقوق بخور و نمیر بازنشستگی.

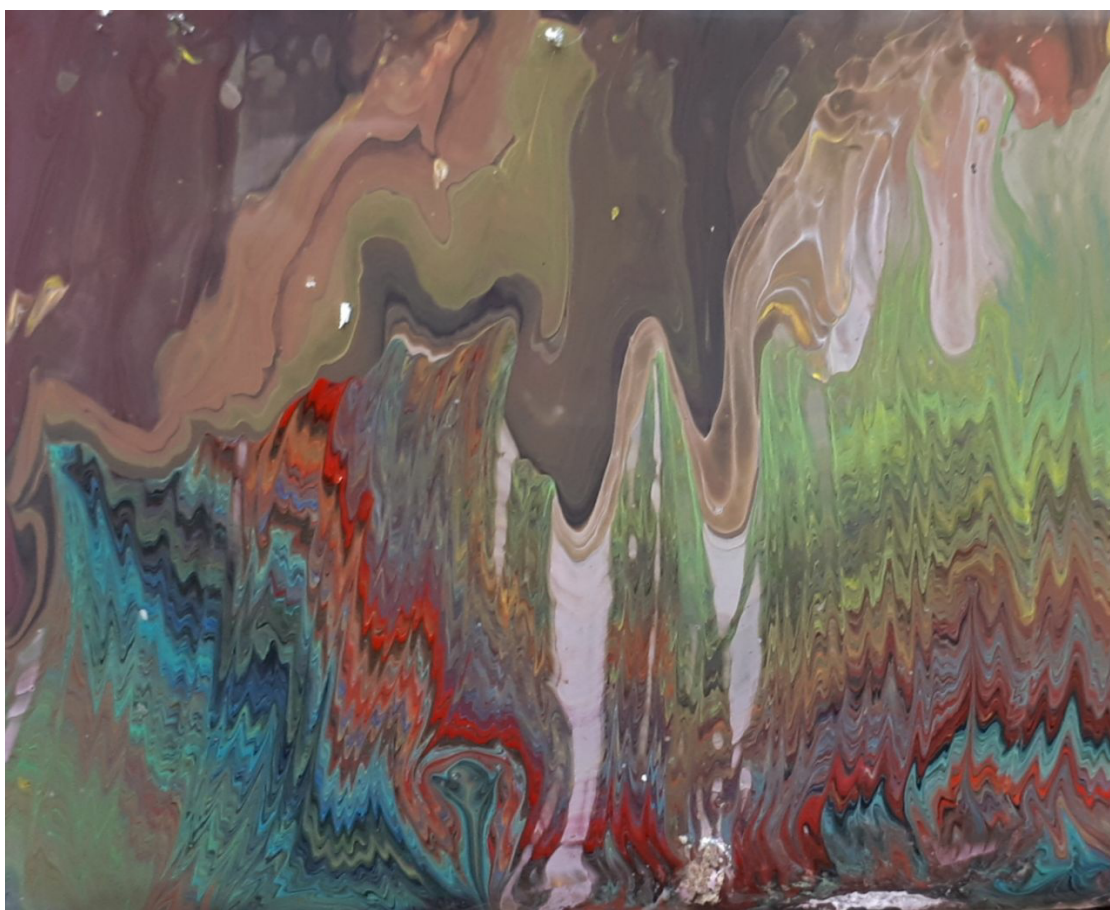
با هر آفتاب و یک بند غر غر هایی که پهن می کنم در حیاط، گل ها هی جوانه می زنند و دیوار ها پیرتر می شوند...

#### روایت سوم: فریبا

... و پدر با هر سیر این دوران ها و دیالوگ های مادر پُک عمیق تری به سیگارش می زد. رازی مبهم نهفته بود در شیارهای صورتش که مرا عادت داده بود شب ها قبل از خواب یک دست شطرنج بازی کنم. اما دیگر چه بازی... با روزنامه ها به طرف میز

شطرنج رفتم تمام مهره ها سوخته بود خیلی وقت بود که سوخته بود، سربازها یک طرف.. اسب ها از فرط دویدن ها در طرفی دیگر... همه جان داده بودند خلاصه تمام مهره ها سوخته بودند. نمی دانم از پیچش پیچک های مادرم کیش و مات شده بودم یا شیار پیشانی پدر. داشتم به مهره ها فکر می کردم که یک لحظه صدایی سرم را به عقب برگرداند که می گفت: گاهی باید ببازی دختر تا بتوانی برنده شوی، باور کن باختن هم چیز خوبیست. همیشه که آدم نباید برنده باشد...باید ببازی تا برنده باشی.

## بخش پنجم: واژانه



■ مهسا صفری

خاموشی صدا

مسافر جاده

مادر اشک

درخت سیب



رفتن

نرسیدن

نرسیدن

نرسیدن ها



■ رعنا زهتاب

"تنگنا"

بغض                      بغض

سکوت

بغض                      بغض



قفس                      پرنده

سکوت                      آواز

د

ی

و

ا

ر

پ

ر

پ

ر

سوگ آسمان

■ اقدس نگاهداری  
" ویرایش سبز "

خنجر رعد

پ ا ر ه

پ ا ر ه ابر

■

فغان آسمان

ب

ا

ر

ا

ن

■ ■

لخته لخته خاک

آااااغاز آفرینش

■ رعنا زهتاب

"مرگ لحظه ها"

سکوت سکوت

شب

سکوت سکوت



باد باد

باد برگ باد

باد باد



ب

ا

ر

ن

ب

ر

گ

ه

ا

شاخه های لخت

■ میثم میرزاپور

پدر خط مقدم

مادر نماز



پدر سرخ

مادر نماز



پدر پرچم

مادر پدر

■ طاهره احمدی  
"آفرینش"

خاک                      بذر

ریشه



دریا                      صدف

مروارید



زمین                      زن/مرد

انسان

■ محمد جواد درولی  
"مرگ واسطه ها"

سیب

آدم حوا

دو نگاه

■ ■

زمین زن

زمین مرد

■

انسان

■ طاهره احمدی

"مرگ دریا"

مرد                      زن

کلبه

■ ■

قایق                      دریاچه

سبد های خالی

■ ■

دود کش خاموش

گل های یخ زده



هدیه قلی یار ■

«منتقم»

ابرها      آبستن

شمشیرها      بی غلاف

سینه ها      خونین

بیرقهای مشعشع

لاله های خندان

■ ■

أنوار حضور

شکوفه ی یاس

زَهَقَ الْبَاطِلُ.....

■ آریو همتی

«سیاوشان»

پادشاه :

کاخ

ملکه

شراب

■

شاهزاده :

کوخ

تهمتن

نان و نمک

■ ■

فصل بزم /

ملکه رقص

خواهش

هوس

■

شاهزاده بغض

اشک

استغفار



فصل امتحان /

موبدان آتش

پادشاه آتش

شاهزاده آتش

ملکه اشک

■ فرسامه پارسا

«آیه های عشق»

تبر بردوش

تبر بردوش

تبر بردوش

تبر بردوش

تبر بردوش

صف پیامبران



غروب بت پرستان

■ مهسا جهانشیری

«هو»

|     |          |
|-----|----------|
| من  | نماز     |
| تو  | نماز     |
| خدا | بی نهایت |

■  
عشق سجاده سبز  
دعای گرم  
عطر دل انگیز

■  
آغوش سبزه زار  
سکوت موزون  
بندگی  
بندگی  
بندگی

■ زهرا محمد آذری

«حس ناب»

پنجره

نسیم

آواز گنجشکان

■

زن:

موهای وحشی

اندام اساطیری

پیراهن حریر

■

باد:

دف زنان

آواز خوان

پا به رقص

■

آفتاب:

مست

مست

مست

■ الناز عباسی

«دلتنگی های عاشقانه»

ا ا

ب ر ن

ت

چ ر

قاب خاطرات



شعر

چای بابونه

فصل نارنجی



عطرهای رمانتیک

ترانه های ماندگار

■ حبیبه عزیزی  
«آغوش بهار»

ملودی نسیم  
چتر آسمان  
زمین عاشق  
رقص سبزه زار



بابونه

بابونه

بابونه

رقص پروانه ها



رویای عاشقی



■ فرناز پارسا

«عصر پرواز»

ماشه

شلیک

گ ل و ل ه

پرستو

خون

س

ق

و

ط

■

لاله های گلگون

مادران داغدار

■ الهه محقق  
«غروب»

موسیقی آرام

آلبوم خاطره ها



چند سال قبل:

گلوه سرخ

حمله بغض ها



مرگ دختر

کوچ پرستوها

■ فرناز پارسا

« دو نفره ها »

کبوتر پرواز

مرد پرواز

زن پرواز

■

. ل

ح ق

ی پرواز ه

س ع

و ر

■ ■

دو کبوتر

یک سقف

■ الناز عباسی  
«فرشته»

پيله  
پروانه  
پرواز

■  
زمین  
آغوش  
مرگ

■  
ملودی خواب  
بهاریه هستی

## هدیه قلی یار

"چه فرهاد ها مرده در کوهها  
چه حلاج ها رفته بر دارها  
علامه طباطبایی"

شب شامه

چکامه

شعله

د

و

د

عود

مراقبه..... ذکر

||| اهو

■ ■

پژواک انالحق

■ فرناز پارسا  
"شیدایی"

پلنگ

ک

و ه

ماه

عشق

رگهای سرخ

■

معبود

س

ق

و

ط

شمایل دور

چشمهای مغرور

ده داستان مینیمال فراروایت  
**بیاد انار همدسایه**

به کوشش:  
آوا اسدیان

